



روایت سردار فدوی از
تحقیق آمریکایی‌ها
در خلیج فارس در
زمان جنگ

می‌توانستیم بزرگ‌ترین بحران اقتصادی
تاریخ را برای آمریکا درست کنیم

صفحه ۱۰

روایت امروز

مجله تحلیلی روایت امروز - ضمیمه هفتگی روزنامه **کسب** یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶ - ۳۲ صفحه

چرا سوریه در جنگ به کمک ایران آمد

اسد در کنار امام رویاروی صدام

داستان جلسه مخفیانه
۱۰ ساعته صدام و حافظ اسد



نبرد عاشورایی

تاریخ شفاهی دفاع مقدس در گفت‌وگوهایی با

سردار شهید حسین همدانی

امیر حبیب‌الله سیاری

جواد اکبری آهنگر

امیر هوشنگ صمدی

و خانم بهجت افراز



شماره ۱ ۲ مهر ۱۳۹۶	
صاحب امتیاز: آستان قدس رضوی (موسسه فرهنگی قدس)	
مدیر مسئول: ایمان شمسایی	
دبیر ویژه نامه: محمدحسن روزی طلب	
مدیر فنی و هنری ویژه نامه: محمد ملاعلی اکبری	
همکاران: حسین نظری، مهدی خاتعلی زاده و وحید خضاب	
www.qudsonline.ir	

ایمان به «غیب» انقلاب اسلامی

مهدی اسماعیلی

عضو هیئت علمی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

یادداشت اول

۴- درک این حقیقت، رمز فهم صدور پیام انقلاب اسلامی و فلسفه مقاومت آن نیز می باشد. قدرت منطقه ای امروز ایران حاصل ارائه این منطق باطنی هست. بحران بزرگ ۵ ساله ای که جبهه متحد و به هم پیوسته کفر، تکفیر، ارتجاع و صهیونیسم برای به زانو در آوردن محور مقاومت در منطقه به وجود آوردند برای حواریون نهضت امام نیز شبهه بی اثر بودن ایستادگی را حقه می کرد، اما قافله سالار بزرگی که با گوشت و پوست و استخوانش به این منطق و باطن انقلاب ایمان داشت، یک تنه در مقابل همه فشارها ایستاد و دیدیم و دیدند که عشق، خون، عاشورا، زینب و حرم همچنان معجزه می آفریند.

۵- شهید محسن حججی نماد امروزی این تفکر و منطق است. حججی روایت صریح و بی لکننت از باطن و حقیقت و غیب انقلاب اسلامی ایران است. به احترام حججی تمام قد می ایستیم چرا که علم و حجتی شد برای درستی و صحت مسیر انتخابی انقلاب اسلامی.

۶- ایستادگی حججی، لیخند حججی، خون حججی و سر حججی «باطن و غیب انقلاب خمینی» را نشان داد.

۱- برای نسل ما که تقریباً حوادث مهم و اصلی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی را درک و مشاهده کرده ایم، مسجل و مشخص است که این نهضت باطن و حقیقتی دارد که در مواقع عطف و حساس نه تنها جلوی انحراف و سقوط آن را می گیرد بلکه حرکت انقلابی را شتابی مضاعف می بخشد.

۲- ایمان به غیب نقطه روشن تفکیک تفکر دینی از غیر دینی و فصل ممیزه معرفت شناسی الهی از نظام بینشی تفکر مادیگرایی است. شاید از همین منظر هست که در آغاز کلام وحی و در ابتدای سوره مبارکه بقره اولین صفت مومنین ایمان به غیب ذکر شده است: «الم. ذلک الكتاب لاریب فیه هدی للمتقین. الذین یؤمنون بالغیب...»

۳- با این زاویه نگاه، ابتلائات جامعه دینی ما در طول قریب به چهار دهه به خوبی تفسیر و آشکار می شود. جنگ تحمیلی ۸ ساله و دفاع مقدس که با ریخته شدن خون جوانان پاک و غیور این مرز و بوم توأم شد ضمن حصول دستاوردهای ملموس و غیرقابل خدشه، حرمت و باطنی برای انقلاب اسلامی به ارمغان آورد که در سایه سار آن حرکت توفنده و رو به جلوی انقلاب اسلامی تضمین شده است.

از «دل» گسستن، تا «سر» سپردن احتجاج «عقل خون آلود»

مهدی جمشیدی

عضو هیئت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی

یادداشت دوم

دیدن اوصاف آن، لذت می برند و نور می گیرند. مثل شهید، مثل بارانی است که بر شهر غبار گرفته و آلوده می بارد، تا آنجا که طراوت می بخشد و حس تازگی می آفریند. شهید می رود، اما نه بی اعتنا به جامعه، بلکه هم از سر درد آگاهی به عرصه نبرد شتافته و هم آن هنگام که مرگ را در آغوش می گیرد، دل از جامعه می ژباید و چشم های ماتم زده و سرشار از حسرت را به خود خیره می گرداند.

از این رو، صبر و طاقت از کف همگان بیرون می کند و چشمه اشکشان را می جوشاند. آری، هر شهیدی که از جامعه سفر می کند، جامعه را دوباره متولد می کند؛ چنان که جامعه به خویشتن خویش رجوع می کند و به قضاوت درباره خود می نشیند و از خود حساب می کشد.

۴- کسانی چون نویسنده این سطور که از عقل سرخ شهید، بی بهره و با عالم ملکوت بیگانه اند، هرگز در نخواهند یافت که شهادت جوانی چون حججی، با دل های بی شماری که شهادتش را به چشم دل دیدند، چه کرده است؛ و این که آن نگاه مظلومانه و وارسته اش در زمانی که با دست های بسته در چنگال آن دشمن زشت صورت و شیطان صفت اسیر بود، چه انقلابی در اعماق باطن مخاطبان برانگیخت و آنها را به فکر و ذکر واداشت.

او که برای دفاع از حرمت حرم زینب کبری، آن دختر عالی مقام حضرت امیر، جامه رزم به تن کرد و دل از تعلق به دنیای زودگذر، تهی ساخت، چه حماسه تطهیرکننده و حیات بخشی آفرید، و چه حجت روشنگری اقامه کرد؛ «شهید حججی را خدای متعال، مثل یک حجتی، امروز در مقابل چشم همه گرفت.»

(آیت الله خامنه ای، دیدار با جمعی از مسئولان و فعالان فرهنگی، ۳۰ مرداد ۱۳۹۶).

۱- منطق شهید، همانند منطق دیگران نیست، بلکه منطق خاصی است که شهید را متمایز می سازد و او را بر صدر می نشاند. استاد شهید، آیت الله مرتضی مطهری بر این باور که منطق شهید، آمیخته ای است از منطق یک انسان مصلح که صمیمانه و بدون چشم داشت می خواهد دردها و زخم های اجتماع را علاج کند، و منطق یک انسان عارف که در شور عشق خدای متعال، مستغرق است، و جز او در طلب چیزی نیست. و اما حاصل کار شهید این است که می سوزد تا روشن کند، و می میرد تا به ارزش های مرده روح تازه بدمد. به این سبب است که شهید از این چنین قداست و منزلتی برخوردار است.

۲- خون شهید، جامعه خفته و غافل را بیدار می کند، حماسه شهید، مردمانی را که در زمستان عادات و روزمرگی ها گرفتار شده اند، گرما و حرارت می بخشد و آنها را به تکاپو می افکند تا یخ های مادی اندیشی و دنیاخواهی را بشکنند. شهید، هم برای خود است و هم برای جامعه. شهید، از خویش بیرون می شود و به لقای حق می رسد؛ او از سیم خاردارهای نفسش عبور می کند تا در میدان بلا و دشواری، از تمام تعلقات و دلبستگی ها، بریده باشد. و مگر می توان به خویش اندیشید، اما دل به گرداب خون و توفان مشقت سپرد؟! آن که هنوز در خویش متوقف مانده و از خود، پا فراتر ننهد، در قفس تن، اسیر است و زنجیر خودخواهی به پا دارد. چنین کسی، نه در طلب پریدن است و نه بالی برای پریدن دارد.

۳- آن هنگام که جامعه مادی زده و غافل و خویش نگر، متنبه می شود و به حماسه و رشادت شهید نظر می افکند، گویا زلزله ای بزرگ، سرزمین وجودش را در می نوردد و او را بی قرار و پریشان می سازد. شهادت، دیدنی است؛ چندان که مردمان بی آن که آگاه باشند، از شنیدن و

تاریخ جنگ شرفناهی



روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول

۳



گفت‌وگو با فرمانده
گردان تکاوران دریایی بوشهر

هشت سال
«اسکورت بی نظیر» داشتیم

صفحه ۱۸



گفت‌وگو با فرمانده نیروی دریایی ارتش
درباره روزهای شروع جنگ تحمیلی

در تاریخ جهان «جنگ شهری»
مانند خرمشهر نداریم

صفحه ۶



گفتاری منتشر نشده از سردار شهید
حسین همدانی درباره عملیات کربلای ۵

نبرد عاشورایی
در جزیره بوارین

صفحه ۴

گفتاری منتشر نشده از سردار شهید حسین همدانی درباره عملیات کربلای ۵

نبرد عاشورایی در جزیره بوارین



دو سالی می‌شود که خبر شهادت سردار حسین همدانی در منطقه حلب سوریه منتشر و سپس تشییع با شکوه در تهران و همدان برگزار شد. سردار شهید همدانی در سال‌های گذشته به پاسداشت یاران شهیدش، چندین مرتبه خاطرات مربوط به دفاع مقدس را ثبت و ضبط کرده است. بخشی از خاطرات این شهید بزرگوار که در مرکز اسناد انقلاب اسلامی در تاریخ ۲۴ آذر ۱۳۸۲ ضبط شده است، در ادامه می‌خوانید.

آن را آقای محتاج قرار دادند. یک قرارگاه را آقای فروزنده که مسئول مهندسی جنگ در آنجا بود. یک قرارگاه را که فرمانده آن را آقای بشردوست گذاشته که روحانی بود و از فرماندهان قرارگاه عملیاتی بود که الآن در حوزه نمایندگی سپاه است. این سه فرمانده شدند قرارگاه دریاپی فقط آنچه که به آنها دادند قایق را دادند، هرچه قایق بود از لشکرها و در جاهای دیگر جمع کردند به این سه نفر دادند، گفتند شما فقط فرمانده قایق باشید، قایق‌ها را مجهز و آماده کنید، سه قرارگاه ایجاد شد که بتوانیم یگانها را موج به موج عبور بدهیم و از داخل آب به منطقه شلمچه ببریم. من توی پراوتر بگویم که در سفری که ما بعد از جنگ به پاکستان داشتیم، سرلشکر یونس بود فرمانده ارتش پاکستان، فقط دنبال این بود که شما به ما بگویید که شلمچه را چطور عبور کردید؟ و یکی هم والفجر ۸! می‌گفت عملیات شلمچه را شما چطور انجام دادید؟ همه چیز موانع کار بود، شما چطور این نیروها را عبور دادید؟ چطوری راهی را از آنجا باز کردید؟ بعد از آن هم واقعاً جای سؤال بود که ما در آنجا چه کار کردیم. همین هم بود یعنی منطقه شلمچه را عراقی‌ها، آن هم با ژنرال‌هایی که حتی از مصر و جاهای دیگر کمک گرفته بودند، حتی بعضی می‌گویند که از اسرائیل آمده بودند، این منطقه را کاملاً مسلح کرده بودند، یعنی از تجربه عملیات خیبر و بدر داشتند که زمین را آب بیندازند و ما با قایق عبور می‌کردیم. اگر فقط موانع باشد سیم خاردار و میدان مین باشد ما راهکار می‌زنیم و می‌رویم و راه را باز می‌کنیم می‌رویم. این‌ها آمده بودند مخلوطی از آن و ترکیبی از این دوتا موانع، آمده بودند آب انداخته بودند، آب را در سطحی که قایق نتواند عبور کند. یعنی موتور قایق گیر می‌کرد و اصلاً نمی‌توانست عبور کند. بعد تمام این زمین را میدان مین و سیم‌خاردار کرده بودند. بعد بین هر منطقه خود اینجا که آمده بودند اینجا جاده زده بودند یا فت زده بودند، فتهایی که فقط نفر عبور می‌کرد، به عرض مثلاً ۵۰۰ متر در ۵۰۰ متر که فقط می‌آمدند به کمین‌هایشان و برمی‌گشتند. آن وقت اینها تمام این زمین شلمچه را موانع ایجاد کرده بودند، با پوشش، یعنی فقط کمین گذاشته بودند. یعنی اگر ما عبور می‌کردیم و حمله می‌کردیم فقط با این کمین‌ها درگیر می‌شدیم. نیروهای عمده آن‌ها پشت موانع بود که تمام آماده بودند. یعنی با یک نیروی اندک می‌توانستیم وارد منطقه شلمچه بشویم. دو وقتی که وارد می‌شدیم تازه بعد از روشن شدن هوا مواجه می‌شدیم با خط مستحکم عراقی‌ها، خوب منطقه بسرعت آماده شد.

◆ آغاز عملیات کربلای ۵

اما این طرف همه انگیزه داشتند. عراق هم با خیال راحت همه را به مرخصی فرستاد و اصلاً دیگر فکر عملیات ما را نمی‌کرد. چون دائماً عکسبرداری می‌کرد و می‌دید که یگان‌های ما در منطقه مانده‌اند. خوب بحمدلله بسرعت منطقه آماده شد و قرارگاه‌های قدس و نجف کل منطقه را هدایت می‌کردند، یگان‌ها پای کار رفتند. قرار شد که یگانها

که صدام به فرماندهان مدال می‌داد، در حالی که هیچ عملیاتی اتفاق نیفتاده بود که آنها کاری نکنند. جلسه‌ای که در گلف اهواز برگزار شد یک جلسه معروفی در تاریخ جنگ است. آقای هاشمی بود و فرماندهان لشکرها بودند و بحث شد که چه کار کنیم، من به یاد دارم که بحث‌های زیادی شد و حتی در خود جلسه جدل شد و نهایتاً فرمانده کل سپاه، سردار رضایی به آقای هاشمی گفت که شما بگذارید ما برویم و با فرماندهانمان بنشینیم و پیشنهاد می‌دهیم. چون بحث شد که جای خودتان را عوض کنید چون آنجا لو رفته است، جایتان را عوض کنید و یک جای دیگر عملیات را انجام دهید. یکی می‌گفت که به غرب برویم. یکی می‌گفت در منطقه عملیات والفجر ۸ یعنی فاو ادامه بدهیم. آقای رضایی گفت که ما برویم. شب بود، یعنی بعد از نماز مغرب و عشاء بود که آمدیم. گفتند که کدام منطقه را پیشنهاد می‌دهید. جمع‌بندی شد و همه به جمع‌بندی رسیدیم که ما هرچه امکانات داریم و لشکرهای ما و نیروی زمینی سپاه اینها را آورده در منطقه پشت شلمچه، منطقه عمومی خرمشهر جابه‌جایی اینها اصلاً برای ما امکان ندارد، ما اگر خواسته باشیم که جابه‌جا بشویم، عملیات ما موکول می‌شود به دو سه ماه دیگر، از اورژانس و مهمات و آشپزخانه و واحدها و همه‌چیز، هرچی داریم را پای کار آورده‌ایم، ما اگر بخوایم جابه‌جا بکنیم اصلاً دیگر عملیات چند ماه طول خواهد کشید، به جمع‌بندی رسیدند که ما همان‌جا باید ادامه بدهیم؛ منتهی منطقه عملیات کربلای چهارم را عوض کردیم و آن را به شلمچه آوردیم، اکثر برادرها نظرشان این بود که اینجا قابل عبور نیست، اصلاً امکان ندارد، من باید اینجا از نیوغ و دروندیشی و آن تصمیم قاطع آقای محسن رضایی که دهها بار گفته‌ام باید تشکر کرد. یک تنه به جلو آمد و گفت که ما از اینجا عبور می‌کنیم، آن‌هایی که باور دارند که می‌توانند از اینجا عبور کنند، بیایند یکی یکی جلو بنشینند. من یادم است که سردار فضل‌ی اولین کسی بود که آمدند و گفتند آقا ما آمادگی داریم بعد دومی و سومی، منتهی می‌گفت خوب چه می‌خواهد، هرکسی می‌آمد می‌گفت که عبور می‌کنیم اما این امکانات را می‌خواهد؛ می‌گفت این امکانات، می‌گفت به شما می‌دهیم. حالا بخشی از این چیزهایی که می‌خواستند واقعاً نبود. امکان نداشت که تأمین بشود. ولی این می‌گفت که ما می‌دهیم، با فرض این که بدهیم می‌گفت شما آمادگی دارید، می‌گفت بله، در آنجا من یادم است که ایشان سه قرارگاه تشکیل داد که تا نماز صبح طول کشید، یعنی نماز صبح را به دنبال جلسه‌ای که در اول شب تشکیل شده بود خواندیم، واقعاً هم خسته شده بودیم. اما همه نگران بودند بدون استثنا حتی آن که مخالف این بود که ما به شلمچه بیاییم و عملیات را انجام بدهیم با برویم جاهای دیگر، همه یک نظر داشتند که ما باید عملیات را انجام دهیم، یک طوری هم باید عملیات را انجام دهیم که بلافاصله باشد و نباید فاصله بیفتد. خوب آقای رضایی سه‌تا قرارگاه دریایی تشکیل دادند، یک قرارگاه که فرمانده

عملیات کربلای ۴ آغاز شد اما عبور از رودخانه با یک سختی‌هایی مواجه شد، دشمن کاملاً هوشیار بود و عملیات را کاملاً زیر نظر داشت. چون عملیات‌های قبلی که انجام شده بود، دشمن در منطقه شلمچه صد درصد خیالش راحت بود که ما از آنجا حمله نمی‌کنیم. روی زمین کاملاً مسلط بود، اصلاً امکان عبور واحد نظامی از منطقه شلمچه نبود. جهت ما را متوجه شده بود، در عملیات فاو هم که ما عملیات انجام داده بودیم، متوجه شده بود که جهت ما کجاست و بین دو عملیات منطقه شلمچه و والفجر و فاو است. یک سری تیم‌های شناسایی ما که عبور کرده و رفته بودند آن طرف این‌ها زیر نظر داشتند و مسیرهای ما را متوجه شده بودند. اقدامات زیادی انجام داده بود، برای این که در مرحله اول ما را متوقف بکند. عملیات که شروع شد همان ۲۴ ساعت اول فرماندهان عملیات قرارگاه کربلا که این عملیات را هدایت می‌کردند متوجه شدند که عملیات کاملاً لو رفته، البته قبل از آن هم یکسری شواهد بود یکی دو بار اصلاً مسیر ما بمباران شد؛ مسیری که می‌خواستیم ستون‌کشی کنیم در شب قبل از عملیات بمباران شد. اما به هر صورت وقتی که عملیات شروع شد، بعد از ۲۴ ساعت فرماندهان سریع نشستند. من خودم یادم است به عنوان یکی از فرماندهان لشکر قدس به من مأموریت دادند و به ساحل اوردند رفته، از این طرف که صبح زود ببینم و یک جمع‌بندی کردم و به قرارگاه آمدم، جلسه‌ای که بود گزارش دادم، فرماندهان قرارگاه متوجه شدند و عملیات را متوقف کردند، اصلاً دیگر یگان‌هایی که یکی از لشکرها ما بودیم، لشکر قدس سوار قایق شده بودیم در شب که با موج بعدی برویم و عبور کنیم، دیگر به ما گفتند که برگردید. مثلاً یکی از قایق‌های ما، نیروهایی در آن بودند که در کنار ساحل و در آب بود آتش گرفت. یک تویی به آنجا خورد و آتش گرفت. ما آماده و سوار قایق بودیم، حرکت بکنیم و موج دوم را عبور کنیم و آن طرف برویم که عملیات متوقف شد و برگشتیم. به گلف اهواز آمدیم، آقای هاشمی جلسه‌ای گذاشتند چون واقعاً هم همه مسئولین مملکت و نظام منتظر یک عملیات بزرگی بودند، این خبر یک مقداری تکان‌دهنده بود. عراق هم شروع کرد به تبلیغات و جشن گرفت که عملیات را ناکام کرده است و مقابله کرده و عملیات زمندگان و سپاه اسلام را متوقف کرده است. من تا آنجایی که یادم است تو خود بصره و بغداد، هر جا که توپ رسید شلیک شد، تمام صدا و سیما و تلویزیون عراق جشن و پایکوبی و مردم را نشان می‌داد و حتی صدام [که دیروز او را دستگیر کردند]، یادم است که پیام داد و تبریک گفت که تلفات سنگینی به نیروهای ایران وارد کرده است. در صورتی که ما عملیات را همان مرحله اول متوقف کرده بودیم.

من در لشکر قدس بدون این که حتی یک مجروح داشته باشیم به اردوگاهمان برگشتیم. اما عراقی‌ها جشن گرفتند و به تمام فرماندهان و بخشی از نیروها، چون آنها دیگر خیالشان راحت شد که خبری نیست، مرخصی دادند و رفتند. اصلاً مرخصی دادند، ولی تشویق کردند. یادم است



♦ سرزمین محمد رسول الله (ص)

وقتی که دو تا از لشکرهای سپاه برای ورود به جزیره بوارین رفته بودند، با مشکلات و موانعی مواجه شدند، به لشکر ۱۶ قدس گیلان مأموریت داده شد که اقدام کند. در شب سوم یا چهارم عملیات بود که ما برویم و اضافه بشویم به آن دو لشکر، رفتیم و بین آن دو لشکر هم واقع شدیم، یعنی دو لشکر یکی سمت راست ما بود و یکی سمت چپ. ما وقتی وارد منطقه درگیری شدیم، در همان شب اول وارد جزیره شدیم. جزیره‌ای که در آن دو سه شب درگیری بود و ما نمی‌توانستیم وارد آن بشویم، بچه‌ها وارد شدند. منتهی تا صبح عراقی‌ها، شاید هم یک کمین بود و یک دامی بود برای ما، این‌ها راه را برای ما باز کرده بودند، احتمال این را هم می‌شود داد، ما وقتی که توجزیره رفتیم، اول صبح مواجه شدیم که خیلی با درگیری و سختی وارد جزیره شدیم، وقتی وارد جزیره شدیم، صبح متوجه شدیم که از چهارطرف محاصره کامل هستیم، یعنی سوراخی را که باز کردیم رخنه‌ای که ایجاد کردیم، رفتیم، همین رخنه است و عراقی‌ها شروع کردند به پاتک، اینجا بود که ما متوجه شدیم که به کجا وارد شدیم و با چه سختی‌ها و مشکلاتی روبه‌رو هستیم، همه لشکر را بسیج کردیم. پشت سه گردانی را که وارد کرده بودیم، پشت آن سه گردان دیگر گذاشتیم که قیچی نشویم، در محاصره قرار نگیریم و کاملاً بچه‌ها اسیر نشوند، این که حلقه محاصره را کمی باز بکنیم، خوب عراقی‌ها از سه طرف شروع کردند به پاتک کردن، یعنی بعضی موقع‌ها مثلاً بچه‌های ما از پشت خاکریزی که می‌جنگیدند، از پشت تیر می‌خوردند. یادم هست که در همان روز اول، بیش از سی نفر فقط مسئول پشتیبانی و تدارکاتی که مهمات و غذا و آب به خط می‌آوردند، شهید و مجروح دادیم، اما به هرصورت، حتی فرمانده گردان ما شهید خوش‌سیرت و محور ما، که هم فرمانده گردان بود و هم محور، این ترکیبی که به زانوی او خورده بود حاضر نشد که به عقب بیاورد. تا عصر آنجا ماند. خوب کاری که آن روز انجام شد البته ما تصمیم گرفتیم که یگانهایمان را به عقب بیاوریم. سه گردان را از محاصره بیرون بیاوریم، چون وضع را به قرارگاه کربلا اعلام کرده بودیم که ما چه کار کردیم و به جزیره وارد شدیم آنها روی نقشه کار کرده بودند و دیده بودند از این رخنه‌ای که ایجاد شده باید استفاده کنند و این را توسعه دهند. ما اعلام کردیم پشت بی‌سیم که ما می‌خواهیم به عقب بیاوریم به فرمانده قرارگاه نجف که سردار ایزدی بود. به سردار ایزدی اعلام کردیم که ما می‌خواهیم عقب بیاوریم. وضع و مشکلات را برایش شرح دادیم، ایشان به ما گفت نه، حالا مقاومت کنید ولی همچنین خیلی جدی نبود. من دیدم یکبار آقای رضایی بی‌سیم را که شنود می‌دادند و گوش می‌کردند، آمد روی شبکه و به ما گفت که نه حق ندارید که به عقب برگردید ما گفتیم وضع این طوری است، جمله‌ای که ایشان به یاد دارم که فرمودند، این سرزمین، سرزمین محمد رسول الله است و باید آن را حفظ کنید. من وقتی

موج به موج به جلو بروند. خوب اولین شب عملیات بچه‌ها توانستند عبور کنند. یعنی از اول شب کار را شروع کردند که توی تاریکی شب ما به یک حدی برسیم. شروع کردند تا سه‌راهی میدان امام رضا که اسمش را میدان امام رضا گذاشتند، بروند و از آنجا به سمت جلو بروند و عملیات کربلا ۵ اگر هر عملیاتی را خواسته باشیم با هم مقایسه کنیم، عملیات کربلا ۵ شاید از نظر وسعت زمین، وسعت زیادی نداشت، عملیاتی بود که قدم به قدم خون ریخته بود و قدم به قدم بچه‌ها جنگیدند و می‌شود گفت که عملیاتی بود که یک عملیات به تمام معنی صددرصد تخصصی و فنی و حرفه‌ای، یعنی اگر ما بگوییم سربازان حرفه‌ای جنگ در طول هشت سال جنگ کجا بودند؟ در کربلا ۵ بودند. خوب عبور کردند و رفتند، حتی دو روز هم می‌جنگیدند. من یادم است فردای عملیات که اول شب شروع شد، و بچه‌ها توانستند یک بخشی را برونند و از کمین‌ها عبور کنند و به بعضی خطوط عراق برسند و این قایق‌ها که بعداً دیگر موج قایق‌ها توی این می‌رفت هرچند که این قایق‌ها تیر می‌خوردند، موج بعدی می‌رفت، مثلاً جایگزین می‌شد. خود بچه‌ها هم من یادم است که توی میدان مین که باز آب بود مثلاً ۵ سانت، ۱۰ سانت آب بود، پیاده می‌شدند و می‌رفتند. رفتند روی زمین و اینها شهید شدند، راه را باز می‌کردند، اصلاً دیگر کسی دنبال این نبود که خوب منتظر باشد که یک تیمی بیاورد و راهکار بزند. هرکسی دنبال این بود که خودش راهکار بزند و جلو برود. موقعی که فردا صبح، من یادم است که توی میدان امام رضا، سه‌راهی امام رضا بودیم، شاید مثلاً دهها جنازه شهید و مجروح ما در آنجا بود اصلاً دیگر مثل عملیات‌های گذشته نبود. هرکسی می‌رفت جلو می‌گفت بیاورید مجروحین و شهدا را جمع کنید. رزمنده‌های دیگر متوقف نمی‌شد برای مجروح و شهید جلو می‌رفتند. خوب عملیات اصلاً دائم و پشت سر هم، بدون این که مثلاً، باز عملیات‌های قبل ما، ما معمولاً در روز نمی‌جنگیدیم.

روزها آفند نمی‌کردیم، شب‌ها آفند می‌کردیم، روزها پدافند می‌کردیم یا اگر هم آفند می‌کردیم خیلی محدود بود، در مقابل پاتک دشمن بود. در عملیات کربلا ۵ ما شب و روز می‌جنگیدیم، اصلاً دیگر کسی آرام و قرار نداشت. خوب هم ایجاد انگیزه شده بود. یعنی این عملیات، عملیاتی بود که با سرنوشت و گذشته همه عملیات‌های ما گره خورده بود. خوب دنباله عملیات گرفته شد و حالا کل عملیات به جای خودش بماند. ما از جمله این لشکر قدس ۱۶ گیلان که واقعاً اولین تست عملیاتی بزرگ این لشکر بود. یعنی بعد از عملیات‌های محدود کردستان و تعقیب کردن ضد انقلابها و عملیات کربلا ۲ که در حاجی عمران بود که عملیات محدود و کوچکی بود، در یک عملیاتی وارد شده بود که عملیات بزرگی بود، داخل دشت و حجم آتش و درگیری‌های سخت، اما، بچه‌های گیلان توی لشکر، حماسه‌هایی آفریدند که الحمدلله امروز بخشی از آن نگاشته شده است و من به بعضی از آن اشاره می‌کنم.

که این را گفت، یکبار هم گرفته بودیم که به عقب برگردیم، همه بدنم لرزید. دوباره با سردار رضایی هم که پشت بی‌سیم بود، گفتم برادر رضایی، یک بار دیگر این را به همه شبکه، گفتم به گوش باشید گفتم یک بار دیگر این را بگو، یک بار دیگر ایشان این را گفت و به بچه‌ها گفتیم که دیگر بجنگید. این سرزمین باید حفظ بشود. واقعاً سرزمین عاشورایی شد. یعنی من خاطرم هست که ظهر بود، تقریباً به بچه‌ها از این رادیوهای کوچک داده بودیم پشت خاکریز، از شب هم آمده بودند و صبحانه نخورده بودند و آب به اینها نرسیده بود و مهمات آنها تمام شده بود و در جزیره پشت خاکریزی که یک لودری آمده بود و آن را زده بود مستقر شده بودند، دست‌ها خونی و قیافه‌ها ترکش خورده، مثلاً پانسمن کرده بودند حتی مجروحان که آنجا مانده بودند که برویم عقب جسد‌های شهدا مانده بود، دست و پا قطع شده آنجا افتاده بودند. اما دیگر کسی فکر این حرف‌ها نبود. فقط تنها چیزی که آقای رضایی گفت، گفت که شما چه می‌خواهید، ما گفتیم که آتش می‌خواهیم. برادرمان سردار سرلشکر شهید شفیع‌زاده که مسئول توپخانه سپاه بودند به ایشان گفته بودند که همه قبضه‌های توپ به آنجا روانه بشود. جلوی ما جنگل بود. ما تا جایی که رفته بودیم توی جزیره نخلستان خرما بود این عراقی‌ها هم که پاتک می‌کردند از این درخت‌ها استفاده می‌کردند و می‌آمدند تا نزدیک، انبوه بود. من بعد از یک ساعت، یک ساعت و نیم این نخلستان جلوی ما واقعاً دیگر صاف شده بود. یعنی حجم آتش که ریخته شده بسیار مؤثر بود و کمک کرد و بعد هم حمله بچه‌ها، حتی یک گردان زرهی که از پشت به ما پاتک می‌کرد، کل این گردان اسیر شدند یا کشته یا اسیر یا مجروح شدند یعنی این دو سه گردان هم هجوم آوردند و تا عصری بود که باز من یادم است که یک برادر روحانی داشتیم توی یکی از گردان‌ها، که یک فرمانده گردان داشتیم به نام شهید اصغرزاده، تا آنجا که یادم است برادر روحانی هم که لباس رزم پوشیده بود با یک عماله دائم پشت خط به بچه‌ها روحیه می‌داد و توجه می‌داد می‌گفت که ما چه کار کردیم، تمام، شاید یک مقدار بلوف می‌زد، مثلاً آن کارهایی که انجام شده بود بیش از اندازه گزارش می‌داد و به بچه‌ها می‌گفت. اصلاً یک صحنه عاشورایی شده بود یعنی کسی دیگر به فکر این نبود که فرمانده به او دستور بدهد، بچه‌ها حمله می‌کردند، من یادم است حالا تا شب که بچه‌ها جنگیدند، فردا ظهر هم ما یک نصف روزی درگیر آنجا بودیم، دیگر جزیره پاکسازی کامل شد. اصلاً جزیره آرامش پیدا کرد. جزیره‌ای که آنها دنبال این بودند که اجازه ندهند که ما اصلاً وارد بشویم ما یک دفعه رخنه ایجاد کرده بودیم و جای پا گرفته بودیم و دنبال این بودند که ما را بیرون کنند. کاملاً جزیره آزاد شد و ما در آنجا مستقر شدیم، قرار شد که به جزیره دوم برویم که خوب عملیاتی صورت گرفت و رفتیم و برگشت از جزیره که عملیات چند شب بعد از عملیات ما بود که انجام شده بود، از جزیره که ساعت ده صبح تمام شده بود و جزیره دوم را گرفته بودیم و بوارین تا وقتی که از آنجا برمی‌گشتم آن طرف ساحل ارون‌درد بود که تیربارهای عراقی بودند که من با کالیبر به اصطلاح تیربار دوشکا مورد اصابت تیر واقع شدم و در راه برگشت که می‌آمدم از ناحیه زانو تیر خوردم، من چون یک بار در بیت‌المقدس زانویم تیر خورده بود، اینجا عراقی‌ها بی‌انصافی نکردند و به این زانو نزدند، به این یکی زدند و من چون داشتم می‌آمدم برای جلسه، آمدم آنجا، برادرمان آقای شوشتری از طرف قرارگاه نجف به آنجا آمد و جانشین آنجا بود، آنجا آمد با همان وضعیتی که تیر خورده بودم حاضر بودم حاضر نشدم که به عقب برگردم، نشستیم و جلسه را تشکیل دادیم و هماهنگی کردیم و از آنجا به محض این که بچه‌ها خبردار شده بودند که ما مجروح شده‌ایم، ما را به عقب آوردند، حتی از استان، فرمانده سپاه منطقه استان گیلان که آمده بود توی منطقه، سریع آمبولانس تهیه شد و ما قرار بود که برویم اورژانس و بعد هم بیمارستان اهواز، ولی دیدیم که اینها پیش‌بینی و برنامه‌ریزی کرده‌اند، به محض این که شنیده‌اند ما مجروح شده‌ایم با یک آمبولانس ما را شبانه و تا خود رشت مرا یکسره آوردند.

ما اعلام کردیم پشت بی‌سیم که می‌خواهیم به عقب بیاوریم به فرمانده قرارگاه نجف که سردار ایزدی بود. به سردار ایزدی اعلام کردیم که ما می‌خواهیم عقب بیاوریم. وضع و مشکلات را برایش شرح دادیم، ایشان به ما گفت نه، حالا مقاومت کنید ولی همچنین خیلی جدی نبود. من دیدم یکبار آقای رضایی بی‌سیم را که شنود می‌دادند و گوش می‌کردند، آمد روی شبکه و به ما گفت که نه حق ندارید که به عقب برگردید ما گفتیم وضع این طوری است. جمله‌ای که ایشان به یاد دارم که فرمودند، این سرزمین، سرزمین محمد رسول الله است و باید آن را حفظ کنید. من وقتی که این را گفت، یکبار هم گرفته بودیم که به عقب برگردیم، همه بدنم لرزید. دوباره با سردار رضایی هم که پشت بی‌سیم بود، گفتم برادر رضایی، یک بار دیگر این را به همه شبکه، گفتم به گوش باشید و همه فرماندهان گردان‌ها به گوش باشند و همه فرماندهان گردان‌ها به گوش باشند، گفتم یک بار دیگر این را گفت و به بچه‌ها گفتیم که دیگر بجنگید. این سرزمین باید حفظ بشود. واقعاً سرزمین عاشورایی شد

روایت امروز

تاریخ شفاهمی

روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول

روایت سردار فدوی از تحقیر آمریکایی‌ها در خلیج فارس در زمان جنگ



می‌توانستیم بزرگ‌ترین بحران اقتصادی تاریخ را برای آمریکا درست کنیم

تاریخ شفاهی

فراوانی از داستان‌هایی که در خلیج فارس رقم خورده در سینه دارد، ناگفته‌هایی که در متن زیر می‌توانید گوشه‌ای از آنها را برای نخستین بار بخوانید. این متن، روایتی است که سردار فدوی در سال ۱۳۹۴ و در گفت‌وگو با تیم مستندسازی برنامه ثریا بیان کرده و پیشتر بخش‌های دیگری از آن، در همان مستند تلویزیونی پخش شده بود، اما این بخش‌ها، همچنان منتشر نشده‌اند:

سردار علی فدوی را بیش از آنکه دوستان ایرانی بشناسند، دشمنان غربی و خصوصاً آمریکایی‌ها می‌شناسند، خصوصاً آن دسته از آمریکایی‌ها که با بحث خلیج فارس و قدرت عظیم ایران در این منطقه سر و کار داشته‌اند و دارند. مردی که از همان روزهای نخست تشکیل نیروی دریایی، در جایگاه مسئول اطلاعاتی این نیرو نشست بود و بعدها هم سکان هدایت این نیروی راهبردی نظام را به دوش کشید، هنوز ناگفته‌های

آقا که آن موقع رئیس‌جمهور بودند، داشتند خطبه‌های نماز جمعه را ایراد می‌فرمودند و در صحبت‌های‌شان شوروی را تهدید می‌کردند که نباید بیایی و در مسائل خلیج فارس دخیل شوی. بچه‌های ما که در آنجا بودند اصلاً حواس‌شان نبود روز جمعه است. کار خدا بود که این دو اتفاق این‌جور با هم تقارن پیدا کرد. شما فقط وظایف‌تان را انجام بدهید، نتیجه دست خداست.

غروب آن روز شوروی رسماً به ایران اولتیماتوم داد. فکر می‌کنم این موضوع در کتاب خاطرات آقای رفیق دوست آمده است. آن هم اولتیماتوم جنگی. عده‌ای در ایران نگران شدند، ولی صبح روز شنبه، عبدالحلیم خدام، معاون حافظ اسد رئیس‌جمهور سوریه با عجله به ایران آمد و از شوروی پیام آورد که چرا مرا زدید؟ می‌گفتید از خلیج فارس برو و من می‌رفتم و اوضاع کلاً برگشت و شوروی هم از خلیج فارس رفت و از آن به بعد دیگر حضور نظامی و غیرنظامی از روس‌ها نمی‌بینیم و بعد از آن است که آمریکایی‌ها آمدند و دخیل شدند و یازده کشتی نفتی و گازی کویتنی را تغییر اسم و پرچم و خدمه دادند و تبدیل به اسم و پرچم و خدمه آمریکایی کردند و این قضایا ماجرای مفصلی شد و انجام این کارها بیش از ۴۰ روز طول کشید.

آن ۴۰ روز هم علیه ما حملات تبلیغاتی و رسانه‌ای می‌کردند و مدعی بودند می‌خواهیم شاخ ایران را بشکنیم. آن موقع CNN تازه راه افتاده بود و هر کاری را که در این کشتی‌ها انجام می‌شد، به‌طور زنده نشان می‌داد. مثلاً می‌خواستند تغییر پرچم بدهند، مراسم می‌گرفتند و به‌طور زنده پوشش می‌دادند. می‌خواستند تغییر کاپیتان بدهند مراسم می‌گرفتند و به‌طور زنده پوشش می‌دادند و ماجرای خیلی مفصلی شد و قرار بر این شد که اولین کاروان آمریکایی‌ها که ناوهای نظامی بودند و دو تا از این کشتی‌هایی که تغییر اسم و پرچم داده بودند با هم حرکت کنند. یکی از این کشتی‌ها به اسم کشتی «الرخاء» تبدیل به بریجتاون شده بود و یکی از بزرگ‌ترین کشتی‌های نفتی دنیا با ظرفیت ۴۰۰ هزار تن یعنی بیش از ۳ میلیون بشکه بود. با قیمت فعلی نفت بیش از ۳۰۰ میلیون دلار محموله این کشتی بود. آبخور این کشتی ۲۸ متر بود. این‌ها هم جزو عملیات‌های روانی بودند که می‌گفتند کشتی ۲۸ متر آبخور دارد و نکاتی از این قبیل. اسکورت را از منطقه خارج از خلیج فارس شروع کردند. ماجرای خیلی مفصلی

تبعانی نداشت. بعضی از دوستان هم می‌گفتند شما که می‌گویید رفتید فلان جا و فلان عملیات را کردید، کجا این کار را کردید؟ هیچ اتفاقی نیفتاده است. ۴۲ یا ۴۵ روز بعد اولین کشتی‌ای که از شوروی می‌خواست به کویت بیاید و نفت را ببرد، منهدم شد. اینجاست که آن «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا* وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا» معلوم می‌شود.

قاعدتاً همان روزی که آن اقدام صورت گرفته بود، باید همان روز یا فردای آن اتفاق می‌افتاد، ولی ۴۵ روز اتفاقی نیفتاد، به خاطر اینکه خدا نشانه‌های خودش را نشان بدهد. جالب است وقتی این اتفاق افتاد، باز هم نباید اتفاق دیگری می‌افتاد، چون فهمیدند در اینجا اقدامی صورت گرفته است. به همه دنیا هم اعلام کردند ایران رفته و ورودی بندر احمدی کویتن را مین‌گذاری کرده است. کشتی مارشال باغرامیان روی مین رفت و معلوم شد آنجا میدان مین است و باید آن را پاک‌سازی کنند. این کار را کردند. آن موقع بیش از ۸۰ مین‌روب دنیا در خلیج فارس جمع شدند. همین چند سال پیش که خیلی سر و صدا شد که مین‌روبه‌های دنیا در خلیج فارس جمع شده‌اند، فقط چهارده مین‌روب بود. دو رزمایش بزرگ به سردمداری آمریکا در اینجا برگزار شد. در رزمایش مین‌روبی فقط چهارده مین‌روب آوردند، ولی آن موقع بیش از ۸۰ مین‌روب آوردند و رسماً اعلام کردند کانال ورودی بندر احمدی کویتن از مین پاک شده است. جالب است بعد از اینکه اعلام مین‌روبی کردند، باز چند کشتی روی مین رفت. آن‌ها ما را متهم می‌کردند که دو باره مین‌گذاری کرده‌ایم، ولی خودمان می‌دانستیم این کار را نکرده‌ایم.

دو روز بعد در منطقه میانی خلیج فارس کشتی دیگری به نام آنتوان چخوف در یک عملیات مقابله به مثل مورد اصابت قایق‌های ما قرار گرفت. با اطلاعاتی که رسیده بود این کشتی در راستای تقویت عراق در منطقه حضور داشت و رزمندگان ما آن را مورد اصابت قرار دادند. رسماً کشتی شوروی بود. تصاویرش را هم تلویزیون زیاد پخش کرد. آرم داس و چکش شوروی بالای آن قرار داشت. روس‌ها و آمریکایی‌ها تصور نمی‌کردند اگر در قصبه عراق دخیل باشند، ما آنها را مورد اصابت قرار می‌دهیم. جالب بود حول و حوش ساعت یک ظهر روز جمعه این کار صورت گرفت و دقیقاً در همین ساعت

آمریکایی‌ها در سال ۱۳۶۵ برای چه به خلیج فارس آمدند؟ نگفتند که ما آمده‌ایم به نفع عراق علیه ایران وارد جنگ شویم، بلکه گفتند انرژی خلیج فارس مورد تهدید قرار گرفته است و ما برای تأمین انرژی در خلیج فارس به آنجا می‌رویم، در حالی که اگر به آمارهای موجود نگاه کنید ملاحظه خواهید کرد این ادعای آمریکایی‌ها پوچ است. چرا؟ در طول هشت سال جنگ ۵۸۰ کشتی در خلیج فارس مورد اصابت قرار گرفت، سوای اینکه مال کدام کشور بود، قریب ۵۰ درصدشان در شش سال و نیم مورد اصابت قرار گرفتند و نیم دیگرشان در یک سال و نیم. این یک سال و نیم همان مدتی است که آمریکایی‌ها به بهانه تأمین امنیت انرژی در خلیج فارس ۸۶ ناو خود را به این منطقه آوردند. این یعنی حضور آمریکایی‌ها در هر جا به معنی امنیت نیست، بلکه نشانه عدم امنیت است.

اگر آمریکایی‌ها در آخر سال ۱۳۶۵ به خلیج فارس نمی‌آمدند و در سال‌های ۱۳۶۶ و ۱۳۶۷ هم جنگ بین ما و عراق بدون آمریکایی‌ها ادامه می‌یافت تعداد کشتی‌ها ۵۸۰ تا نمی‌شد و زیر ۴۰۰ کشتی بود. قریب ۲۰۰ و خرده‌ای کشتی در یک سال و نیم مورد اصابت قرار گرفتند. جدا از اینکه ما زدییم یا عراق زد. آمریکایی‌ها آمده بودند این کشتی‌ها مورد اصابت قرار نگیرند.

قضیه ورود آمریکا به خلیج فارس به این شکل بود که آمریکایی‌ها بعد از شوروی تقبل کردند بیایند و نفت کویتن را [با امنیت به خارج از خلیج فارس] ببرند. کویتنی‌ها رسماً از دنیا درخواست کردند و اول از همه هم از آمریکا درخواست کردند که چون صادرات نفت کویتن به لحاظ جنگ ایران و عراق در خطر قرار گرفته است، بیایید و نفت مرا ببرید. آمریکایی‌ها در روند بروکراسی افتادند که کنگره باید مصوب کند و این حرف‌ها. شوروی اعلام کرد من می‌آیم و این کار را می‌کنم. کویتنی‌ها هم قبول کردند و قرار شد شوروی با کشتی‌های خودش و با اسکورت ناوهای خودش بیاید و صادرات کویتن را برایش انجام بدهد. اولین کاروانی که شوروی خواست بیاورد، دو کشتی نفتی با ناوهای جنگی بود. اسم کشتی که بعداً منهدم شد مارشال باغرامیان بود. این کشتی آمد که به بندر احمدی کویتن برود و نفت کویتن را بارگیری کند و ببرد. در روز ۱۲ فروردین سال ۱۳۶۶ عملیات ویژه‌ای توسط نیروی دریایی سپاه انجام شد. اعلام هم کرده بودیم، ولی هیچ سر و صدایی نشد و هیچ

تاریخ شفاهی

روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول



دارد و تحقیر آمریکایی‌ها در این ماجرا خیلی زیاد است. مشخص هم بود که این اولین کاروان را به ترتیب فرمانده منطقه‌ای‌شان، نیروی دریایی، پنتاگون و رئیس‌جمهور دارند به صورت زنده نظارت می‌کنند. ما بعدها این مسئله را فهمیدیم. مثلاً از منطقه هرمز که می‌خواستند عبور کنند، آمریکایی‌ها تصور می‌کردند ما موشک‌های مختلفی را مستقر کرده‌ایم، تمهیدات خاصی را چیدند. این هم ماجرای جالب و یک راهبرد استراتژیک است که امام مشخص کردند. حواسمان باید به این استراتژی‌ها هم باشد. ظاهراً در آن ایام مسئولین سیاسی و نظامی پیش امام می‌روند که این کاروان دارد می‌آید و آمریکایی‌ها ۴۰ روز است که دارند سر و صدا می‌کنند و عملیات نظامی راه انداخته‌اند که اگر این کاروان سالم رفت، شاخ ایران شکسته می‌شود و هیچ کاری نمی‌تواند بکند. چه کار کنیم؟ امام می‌فرمایند: «اگر من بودم می‌زدم». این خودش تبیین یک استراتژی است. من در جلسه نبودم، ولی مسئولینی از سپاه بودند و بعداً منتقل شد. آقای علایی فرمانده نیروی دریایی بودند و مطلع شدیم.

ولی همان موقع امام یک جمله بعدی هم دارند. می‌فرمایند: «اگر من بودم می‌زدم، ولی خودتان بروید و جلسه بگذارید و به هر نتیجه‌ای که رسیدید به آن عمل کنید.» تصمیم گرفته شد که در تنگه هرمز به صورت رو در رو مقابله نکنیم، ولی ما تصور می‌کردیم حالا که امام این را گفته‌اند، حتماً تصمیم همین خواهد بود و پای کار رفتیم که اولین کاروان آمریکا را در تنگه هرمز مورد اصابت قرار بدهیم و شاید تا پنج دقیقه مانده به عملیات هم بر همان اساس پیش رفته بودیم که تماس گرفته شد و گفتند «دستور بر این مبنا نبوده است و باید برگردید.» و با هزار مکافات برگشتیم. دیگر پای کار رفته بودند و در ارتباط هم مشکل داشتیم.

◆ این تصمیم را فرماندهان نیروی دریایی نگرفته بودند

در یک سال و نیم آخر جنگ که ما در دریا دخیل شدیم، اگر یک فشنگ کلاش هم می‌خواست شلیک شود، حتماً باید آقای هاشمی دستور می‌دادند. مستقیم هم دستور می‌دادند. یعنی مستقیماً با آقای علایی تماس می‌گرفتند و می‌گفتند این کشتی را بزنید یا نزنید. برخلاف عملیات زمینی. درست است آقای هاشمی

فرماندهی جنگ را داشتند، ولی عملیات‌های کوچک زمینی با حضور ایشان انجام نمی‌شد و عملیات‌های کوچک در هر منطقه‌ای طراحی و اجرا می‌شدند. البته برای عملیات‌های بزرگ جلسات مفصلی با حضور آقای هاشمی تشکیل می‌شدند.

اما در خلیج فارس این‌طور نبود و حتی اگر یک تیر کلاش هم می‌خواستیم بزنیم، ایشان باید حتماً مطلع می‌شد. دلیلش هم این بود که ایشان به عنوان سیاست و استراتژی اعلام کرد «حداقل تنش در خلیج فارس، سیاست ماست» و این را خیلی دقیق کنترل می‌کرد. اینکه درست بود یا نبود، امر جداگانه‌ای است. آن موقع اعلام کردیم از اهرم خلیج فارس می‌توانستیم برای جنگ و بسیاری از مسائل کشور استفاده کنیم و گوی دنیا در خلیج فارس در اختیار ما بود و می‌توانستیم فشار بدهیم و اهدافمان را جلو ببریم، ولی سیاست کشور مبنی بر این بود که باید حداقل تنش در خلیج فارس باشد.

در هر حال این کاروان از تنگه هرمز عبور کرد و به جزیره ابوموسی رسید. آمریکایی‌ها از قبل اطلاع داشتند ابوموسی منطقه عملیاتی است و احتمال خطر در آن وجود دارد. آن موقع هم برای خودشان توهم درست می‌کردند که ما مثلاً می‌خواهیم انتحاری عمل کنیم. یک قایق ماهیگیری در همان منطقه تورش را پهن کرده و بعد هم خودش از سحر گرفته و خوابیده بود. این‌ها همه در اسناد و مدارک هست. آمریکایی‌ها تصور کرده بودند این یک قایق انتحاری است و جلوی آمریکایی‌ها کار گذاشته شده است. طرف هم خوابیده بود و از بیرون معلوم نبود در قایق آدم هست. آمریکایی‌ها خودشان اعلام کردند که فرمانده ناو به فرمانده منطقه در بحرین خبر می‌دهد. چرا؟ چون فکر می‌کردند این یک قایق انتحاری است و باید مسیر را عوض می‌کردند.

برای تغییر مسیر خود فرمانده ناو نمی‌توانست تصمیم بگیرد و باید به رده بالا می‌گفت. او به فرمانده منطقه گفته بود و او به فرمانده نیروی دریایی و او به وزیر دفاع. همه اینها را آمریکایی‌ها گفته‌اند. می‌گویند به رئیس‌جمهور نگفتند، ولی ما مطمئن هستیم رئیس‌جمهور در جریان قرار گرفته بود که آیا مسیر کاروان را عوض بکنیم یا نه؟ مسیر کاروان را عوض می‌کنند، چون کشتی ۴۰۲ هزار تنی مثل قایق نیست که آن را

سریع بچرخانید. اگر همین الان اراده کنید که یک کشتی ۴۰۲ هزار تنی را متوقف کنید، ۴۵ دقیقه بعد می‌ایستد. تغییر جهت کاروان هم همین مسئله را داشت و احتمال قوی می‌دهیم حتماً رئیس‌جمهور آمریکا در جریان قرار گرفت که آیا مسیر این کاروان را عوض کنند یا نه؟

جالب اینجاست که وقتی مسیر کاروان عوض می‌شود، یک هلیکوپتر بلند می‌شود و بالای سر قایق می‌آید و می‌بیند یک قایق ماهیگیری معمولی است و یک ماهیگیر هم تورش را پهن کرده و گرفته خوابیده است!

کاروان رفت تا به مناطق شمالی خلیج فارس رسید. آمریکایی‌ها برای این کاروان تمهیداتی را اتخاذ کرده بودند، از جمله برای اینکه شکست ما را در بوق و کرنا کنند، ۱۵۰ خبرنگار آورده بودند. چهار ناو جنگی بود و دو کشتی که نفت را می‌بردند، اما به خاطر اینکه می‌خواستند خبر بعد از موفقیت منتشر شود، خبرنگاران را مجبور کرده بودند در طول مدت زمانی که کاروان از منطقه خارج از خلیج فارس در منطقه خورفکان حرکت می‌کند، خبری را مخابره نکنند. آن روزها از روی ناو با سیستم‌های مخابراتی مخابره می‌کردند و مثل الان نبود که ارتباط این‌قدر سریع و آسان باشد. خبرنگار هم نوعاً از این کار بدش می‌آید، چون شغلش این است که خبر پیدا کند و بفرستد. آمریکایی‌ها تا قریب به ۴۸ ساعت بعد از اینکه از خورفکان راه افتاده بودند، مانع شده بودند که خبرنگارها خبری را مخابره کنند و آنها حسابی ناراحت شده بودند.

وقتی کشتی بریجتاون مورد اصابت قرار گرفت، شش شناور بودند شامل چهار ناو جنگی، دو تا نفتی، ولی کشتی‌ای مورد اصابت قرار گرفت که بیش از ۴۰ روز عملیات روانی انجام و این کشتی در رسانه‌ها بزرگ و مطرح شده بود و همه دنیا کشتی نفتی بریجتاون را می‌شناختند. از شش شناوری که آنجا بودند، این کشتی نفتی بریجتاون مورد اصابت قرار گرفت. کار خدا بود و آدم‌ها دخیل نبودند.

روی این کشتی ۱۵۰ خبرنگار بودند که آن موقع تعداد زیادی بود. وقتی این کشتی مورد اصابت قرار گرفت، تعدادی از این خبرنگارها در اثر انفجاری که به وجود آمد، به داخل آب افتادند. از قصه قبلی هم عصبانی بودند. آمریکایی‌ها کاری هم کردند که همچنان خودشان اعتراف می‌کنند که این موضوع تحقیر نیروی دریایی آمریکاست.

چه اتفاقی افتاد؟ چهار ناو آمریکایی فهمیدند در میدان مین قرار دارند و احتمال این هم وجود دارد که خودشان هم به مین اصابت کنند و لذا آرایش شان را عوض کردند. این‌ها در واقع ناوهای اسکورت‌کننده بودند، ولی آرایش‌شان را طوری عوض کردند که در پناه آن دو کشتی نفتی قرار بگیرند که به مین اصابت نکنند. خبرنگارها هم اینها را دیدند و به بدترین وجه و تحقیرآمیزترین وجه این مطالب را مخابره کردند. آمریکایی‌ها می‌گویند این یکی از تحقیرآمیزترین عملیات‌های نیروی دریایی‌شان بوده است، چون ناوهایی که قرار بود کشتی‌های نفتی را اسکورت کنند، خودشان در اسکورت کشتی‌های نفتی قرار گرفتند و یک ماجرای فوق‌العاده مفصلی شد و حتی روزنامه‌های خودمان هم نوشتند. این اتفاق در مرداد ماه افتاد.

آن کاروان اول روس‌ها که به آن شکل در آمد، این هم اولین کاروان آمریکایی‌ها بود. در ابعاد موشکی هم اتفاقات زیادی افتاده‌اند.

♦ ماجرای شهادت شهید مهدوی

آقای مهدوی فرمانده یکی از مجموعه‌های عملیاتی بود که در محدوده جزیره فارسی عملیات انجام می‌دادند. ماجرای شهید شدن ایشان هم جالب است. بین شناورهای ما و هلیکوپتر آمریکایی چند بار درگیری به وجود آمد. یکی روز قصه ایرباس است، یکی روز ۲۹ فروردین ۱۳۶۷ است که درگیری تقریباً همه‌جانبه‌ای در منطقه جزایر ابوموسی و جزایر سیری بین ما و آمریکایی‌ها در گرفت و سه فروند ناو ارتش غرق شدند و درگیری مفصلی بین ما و آمریکایی‌ها پیش آمد که شش ساعت طول کشید. یکی همان روز شهادت شهید مهدوی است.

نقل کرده‌اند که شهید مهدوی بعد از شنیدن آن صحبت‌های امام خطاب به مسئولین خیلی متأثر شد [و رفت علیه آمریکایی‌ها اقدام کرد]. درحالی‌که اصلاً فاصله زمانی آن واقعه و روز شهادت شهید مهدوی خیلی زیاد است. گذشته از این، یکی از مشخصات نیروهای ما این است که طبق دستور عمل می‌کنند. ما احساسی که عمل نمی‌کنیم، این‌طور نیست. گفتم در یک سال و نیم آخر جنگ، حتی شلیک یک تیر کلاش هم نه به دستور فرماندهی نیروی دریایی که باید به دستور بالاترین مقام فرماندهی کشور که در آن موقع آقای هاشمی بود انجام می‌شد.

در برهه شهادت شهید مهدوی، ما انواع و اقسام عملیات‌ها را داشتیم و یکی از عملیات‌هایی که دائماً انجام می‌دادیم، عملیات کنترل بر منطقه بود. آن شب شهید مهدوی و همراهان‌اش برای انجام عملیات خاصی نرفته بودند، بلکه برای موضوع نظارت و کنترل بر منطقه رفته و این آمریکایی‌ها بودند که ابتدا به ساکن به آنها حمله کردند.

شهید مهدوی و همراهان‌اش به منطقه شمال غربی جزیره فارسی رفته بودند. موقع نماز بود و آنها به بویه‌ای که وسط دریا بود چسبیده بودند که هم شام بخورند و هم نماز بخوانند. در آن وقت یک هلیکوپتر آمریکایی به شناور شهید مهدوی حمله می‌کند. شهید مهدوی و همراهان‌اش از بویه جدا و پراکنده می‌شوند. ما در شناورهایی که همراه شهید مهدوی بودند، موشک‌های دوش پرتاب استینگر آمریکایی داشتیم. بچه‌ها بلافاصله آماده می‌شوند و هلیکوپتر را مورد اصابت قرار می‌دهند. بعد هلیکوپترهای دیگر هم می‌آیند و اقدام می‌کنند و شناور شهید مهدوی و شناورهای دیگری که با ایشان بودند مورد اصابت قرار می‌گیرند و تعدادی شهید و عده‌ای هم اسیر می‌شوند. آنجا هم نسبت به سواحل ما خیلی در عمق و ۶۰، ۷۰ مایل دورتر از ساحل بود. این شناورها هم خودشان بودند و خودشان، یعنی هیچ شناوری در نزدیکی‌شان نبود که کمک‌شان کند و کسی از پشتیبانی هوایی نمی‌کرد.



در همان ماجرای حمله عراق به کویت هم ایران یکی از کشورهای بود که به کویتی‌هایی که فرار می‌کردند پناه داد. با اینکه بین ما و کویت فاصله زیادی بود و باید از دریا عبور می‌کردند، بسیاری از کویتی‌ها به ایران آمدند. از لحاظ سیاسی هم حمله عراق به کویت را محکوم کردیم و خیلی از این کشورها شرمند شدند و دیدند با اینکه هشت سال به عراق کمک کردیم ولی ایران به هیچ‌وجه تلافی نکرد و سر بزنگاه که می‌توانست اقدام کند، نه تنها اقدام نکرد، بلکه برعکس و با کمال ملاحظت و طرفدارانه در برابر آنها عمل کرد.

روایت امروز

تعدادی از بچه‌ها هم که در این قضیه شهید شده‌اند را داخل شناور آمریکایی و بعد از اسارت شهید کرده‌اند. دو نفر از بچه‌هایی که اسیر شدند و بعدها آنها را به صورت زخمی برگرداندیم، همین حالا زنده هستند. یکی از آن بچه‌ها خیلی سفت و محکم مدعی است که تعدادی از بچه‌ها زیر شکنجه آمریکایی‌ها و در شناور آنها شهید شدند. البته آمریکایی‌ها این را رد می‌کنند و می‌گویند چون آنها زخمی شده بودند، داشتیم مداوای‌شان می‌کردیم که شهید شدند.

هلیکوپتر آمریکایی‌ها سقوط کرده بود و اول که بچه‌ها را می‌گیرند، آنها را به شدت مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند، به طوری که می‌گویند گردن یکی از بچه‌ها روی لبه تیز ناو بود و آمریکایی‌ها روی گردن او فشار می‌آوردند. آمریکایی‌ها جسد دو تا از بچه‌ها را به همراه اسرا به دریای عمان آوردند و به عمانی‌ها تحویل دادند که آنها تحویل ما بدهند. من و آقای عراقچی (که الان جزو مذاکره‌کنندگان هسته‌ای است) رفتیم و اسرا و همین‌طور جنازه‌ها را تحویل گرفتیم و آوردیم. این ماجرای شهید مهدوی است.

♦ حمله به نفتکش‌های دارای پرچم آمریکا و استیصال ریگان

ما هفده هجده عملیات موشکی ساحل به دریا انجام دادیم. این هم جزو موضوعات بسیار خاص و موجب حقارت آمریکایی‌هاست. یکی از تصاویری که استیصال بی‌نظیر رئیس‌جمهور آمریکا در یکی از این ماجراها به وجود آمده که خیلی جالب است و کمی از آن را می‌گویم. فیلم‌هایش موجود است و هر کس خواست می‌تواند برود پول بدهد و از CNN بخرد، چون در آرشیوهای خیلی قدیمی آنهاست و احتمالاً باید پول داد و خرید، چون در سایت‌شان نیست که بشود دانلود کرد.

ماجرای این قرار بود: موشک‌هایی وجود دارد به نام موشک‌های HY۲ یا کرم ابریشم یا Silk Worm. هر سه‌شان یک موشک است. غربی‌ها به آن HY۲ می‌گویند، چینی‌ها به آن Silk Worm می‌گویند و ما در ایران به آنها کرم ابریشم می‌گوییم. در سفری که آقای هاشمی در سال ۱۳۶۴ به چین داشتند، قرار شد این موشک‌ها را بخریم که خریدیم و ضمناً قرار شد نیرو هم برای آموزش بفرستیم. وسط جنگ هم بود و رفتند و آموزش دیدند. ماجرای آموزش دیدن نیروها هم شنیدنی است. ما [اولین بار] در شب عملیات کربلای

۴ موشک HY۲ را شلیک کردیم، ولی به اهداف عراق یعنی «البکر» و بندر «ام‌القصر» شلیک کردیم که ربطی به خلیج فارس و آمریکایی‌ها نداشت.

بعد که به خلیج فارس رفتیم، قرار شد از توانمندی‌های موشکی‌مان هم استفاده کنیم. آمریکایی‌ها و کشورهای جنوب خلیج فارس مستقیماً در جنگ علیه ما دخیل بودند. بعداً هم اعتراف کردند و حتی کویت بعد از ماجرای که عراق به آنها حمله کرد از ایران معذرت‌خواهی رسمی کرد که در طول جنگ از عراق حمایت کرده بود.

در همان ماجرای حمله عراق به کویت هم ایران یکی از کشورهایی بود که به کویتی‌هایی که فرار می‌کردند پناه داد. با اینکه بین ما و کویت فاصله زیادی بود و باید از دریا عبور می‌کردند، بسیاری از کویتی‌ها به ایران آمدند. از لحاظ سیاسی هم حمله عراق به کویت را محکوم کردیم و خیلی از این کشورها شرمند شدند و دیدند با اینکه هشت سال به عراق کمک کردند، ولی ایران به هیچ‌وجه تلافی نکرد و سر بزنگاه که می‌توانست اقدام کند، نه تنها اقدام نکرد، بلکه برعکس و با کمال ملاحظت و طرفدارانه در برابر آنها عمل کرد.

عراق کار خبیثی کرد و در حالی که به ما حمله کرده بود، کار بیخودی کرد و به کویت حمله کرد. در آن ماجرا بعضی از بی‌عقل‌ها در کشور خودمان هم می‌گفتند باید با صدام هم‌پیمان شویم. سیاسی بودند، ولی چیزی از سیاست نمی‌فهمیدند. امام پیش‌بینی کرده بود که صدام از ما فارغ شود به شما حمله می‌کند. خیلی قبل از این ماجرا بود و این جمله امام معروف است.

کویت‌ها و دیگران در کمک کردن به عراقی‌ها درگیر بودند، از جمله همین کاروان‌هایی که آمریکایی‌ها راه انداختند برای اینکه نفت کویت را ببرند و به نفع عراق بفروشند. در این ماجرا سه روز هست که فقط برای همین سه روز باید ۵۰ دانشجو، استاد و محقق وقت صرف و درباره آن تحقیق کنند. ماجرای اتفاق افتاد که فوق‌العاده اساسی و مهم است و همین حالا هم موضوعیت دارد. مربوط به یکی از همین کشتی‌هایی که می‌خواستند نفت ببرند. بندر احمدی چهارده کیلومتر از ساحل کویت دورتر و داخل آب است. سکوی بسیار بزرگی است. یک بندر داخل آب است و بیش از یک کیلومتر طول دارد و پست‌های مختلفی دارد که کشتی‌ها در آن پهلو و نفت می‌گیرند. تعدادی کشتی نفتی در اینجا بودند. چند ناو آمریکایی بودند و چندتایی هم از آن یازده کشتی‌ای که تحت اسکورت آمریکایی‌ها قرار داشتند و تغییر پرچم از کویت به آمریکا داده بودند که نفت کویت را ببرند. در روز بیست و سوم مهر سال ۱۳۶۶ یکی از این کشتی‌ها به اسم «سیون‌گاری» مورد اصابت قرار گرفت. این یک کشتی آمریکایی بود، ولی پرچمش پرچم آمریکا نبود. در دنیا رسم است که پرچم کشوری را می‌زنند که از لحاظ مالیات و این مسائل هزینه کمتری دارد. بعضی از کشورها مثل لیبریا، هندوراس، پاناما و... هستند که خیلی از کشتی‌های دنیا پرچم اینها را به خاطر همین شرایط اقتصادی و قوانین و این حرف‌ها می‌زنند.

جلوی کاخ سفید یک تریبون هست که رئیس‌جمهور

پشت آن می‌آید و با خبرنگاران صحبت می‌کند. عده زیادی از خبرنگاران جلوی کاخ سفید به ریگان گفتند: «آقای رئیس‌جمهور! در حالی که تعدادی از ناوهای شما بغل سکوها بودند، ایران موشک H۲۲ شلیک کرد.» آن‌ها فوری به ما نسبت دادند که ما این کار را کردیم. هیچ‌وقت هیچ‌کس نمی‌تواند ثابت کند ما این کار را کردیم، ولی گفتند: «ایران موشک H۲۲ را شلیک کرده و به کشتی آمریکایی خورده است و شما هم هیچ کاری نکردید.» ریگان قبل از اینکه رئیس‌جمهور شود، هنرپیشه بود و لذا با ژست هنرپیشگی گفت: «ناوهای ما که در آنجا مستقر بودند، وظیفه نداشتند از غیر از آن یازده کشتی حمایت کنند.»



بچه از اقتصاد جهانی و بورس و بانک چه می‌فهمند؟ در حالی که ما اشراف داشتیم. همان‌طور که بر مسائل عملیات نظامی اشراف داشتیم، بر مسائل تأثیرگذاری‌های این چنینی هم اشراف داشتیم. اگر در آن موقع در همه کشورهای جنوب خلیج فارس فعالیت حتی یک چاه هم متوقف می‌شد، ما مطلع می‌شدیم. این‌قدر به مسائل نفتی احاطه پیدا کرده بودیم، چون ما مسائل نفتی را یک قضیه عملیاتی می‌دانستیم، نه یک موضوع صرفاً اقتصادی.

در هر حال از سوی آقای هاشمی هیچ پاسخی داده نشد، چون آن سیاست کلی، سیاست ثابتی بود، یعنی سیاست «حداقل تشنج در خلیج فارس». مضمون سیاست این بود که: «اگر آمریکایی‌ها تشنج ایجاد کردند، ما نباید کاری کنیم که تشنج اضافه شود، بله باید تشنج را به حداقل برسانیم و بعد اقدام مقابله به مثل کنیم.» در این باره هم بعداً دستور دادند و اقدام هم صورت گرفت که آمریکایی‌ها مدعی‌اند ما سکوی احمدی را زدیم، در حالی که ما هیچ‌وقت نگفتیم ما زدیم. حتی در دادگاه لاهه هم ثابت کردیم که ما نبودیم و جالب است دادگاه لاهه به نفع ما و علیه آمریکایی‌ها حکم صادر کرد.

اما به نظر ما این سیاست، سیاست صحیحی نبود. ما از اهرم خلیج فارس می‌توانستیم استفاده و کل مسئله جنگ و مسائل کشور را جمع کنیم، چون در آن موقع دست و گردن دنیا در موضوع خلیج فارس زیر تیغ ما بود. همین الان هم دست آمریکایی‌ها در خلیج فارس زیر تیغ ماست. برای همین در موضع انفعالی و دفاعی هستند. اگر در موضع دفاعی نبودند که اقدام‌شان به این شکل نبود. آمریکایی‌ها به‌رغم استکبارشان برای مقابله با ما به شیوه دلیلهای متوسل شده‌اند. تحریم نفتی، اقتصادی و مالی یک اقدام زبانونه است و در شأن کشوری که خود را ابرقدرت و مستکبر می‌داند نیست، خوی استکباری مستکبرین اجازه نمی‌دهد اگر بتوانند از راه نظامی علیه کشوری اقدام کنند، این کار را نکنند. اگر نتوانند به شیوه‌های دیگر متوسل می‌شوند. علت اینکه آمریکایی‌ها به دنبال این شیوه‌ها رفتند این است که اطمینان صد در صد پیدا کردند که اقدام نظامی علیه ایران ممکن نیست. آمریکایی‌ها برای خدا که نمی‌خواهند کاری کنند، بلکه برای منافع و خوی استکباری‌شان و اموری که مربوط به دنیای‌شان است کاری را می‌کنند، بنابراین حساب و کتاب می‌کنند که اگر کاری کنند، نفع‌اش بیشتر است یا ضررش؟

بحث هزینه - منافع است. وقتی مطمئن شوند هزینه‌اش از منافع‌اش بیشتر است، دست به اقدام نمی‌زنند. این عاملی که روال را بین ما و آمریکا برقرار کرده است همین است، مشخصاً چیزی که در یک سال و نیم آخر جنگ و بعد هم روندی که ما در نیروی دریایی سپاه در طول سال‌های طولانی اتخاذ کردیم و پیش رفتیم و عنایت خدا باعث شد روال بازدارندگی بین ما و آمریکا به وجود بیاید و آمریکایی‌ها در جمهوری اسلامی و انقلاب اسلامی و در نیروی دریایی سپاه ما توان بازدارنده‌ای را می‌بینند که یکی از کارکردهای آن این است که آمریکا را مطمئن کرد که ضرر اقدام علیه ما بیشتر از نفع‌اش است.

اصل اول توان بازدارنده داشتن این است که دشمن شما قبول داشته باشد که شما توان بازدارندگی دارید، والا اگر خود شما اعلام کنید که توان بازدارندگی دارید که معنا ندارد. اینکه خود آدم مدعی شود تو نام چه و چه است که مهم نیست. مهم این است که دشمن شما اذعان کند و قبول داشته باشد شما از توان بازدارندگی برخوردار هستید و سال‌های طولانی است که این قاعده بین ما و آمریکا برقرار است، و الا خوی استکباری که زیر بار این حرف‌ها نمی‌رود و حق و باطل که هیچ‌وقت در کنار هم قرار نمی‌گیرند.

اصل اول توان بازدارنده داشتن این است که دشمن شما قبول داشته باشد که شما توان بازدارندگی دارید، والا اگر خود شما اعلام کنید که توان بازدارندگی دارید که معنا ندارد. اینکه خود آدم مدعی شود تو نام چه و چه است که مهم نیست. مهم این است که دشمن شما اذعان کند و قبول داشته باشد شما از توان بازدارندگی برخوردار هستید و سال‌های طولانی است که این قاعده بین ما و آمریکا برقرار است، و الا خوی استکباری که زیر بار این حرف‌ها نمی‌رود و حق و باطل که هیچ‌وقت در کنار هم قرار نمی‌گیرند.

روایت امروز

و سال‌های طولانی هم این قصه ادامه داشت. همه اقتصاددین دنیا معتقدند بزرگ‌ترین بحران اقتصادی دنیا بعد از ۱۹۲۹ در همین روزی که آمریکایی‌ها به سکوها رشادت و رسالت ما حمله کردند اتفاق افتاد، یعنی روز بیست و هفتم مهر ماه سال ۱۳۶۶.

هیچ کدام از این بحران‌هایی که در ده یازده سال گذشته اتفاق افتاده‌اند، قابل مقایسه با بحران سال ۱۳۶۶ نیستند. علت‌اش هم این است که آمریکایی‌ها که مدعی تأمین انرژی هستند، به انرژی آن هم انرژی‌ای که مربوط به ایران است حمله کردند.

◆ سکوت آقای هاشمی و گذشتن «بحران» از بیخ گوش غرب

ما هم بلافاصله مقابله به مثل و علیه سکوی احمدی اقدام کردیم. در بعد از ظهر روز بیست و هفتم مستقیماً نامه‌ای به آقای هاشمی نوشتیم. از همان اول مسئول اطلاعات نیروی دریایی سپاه بودم. در آن نامه نوشتیم اجازه بدهید به تلافی کاری که آمریکایی‌ها کردند، در بعد از ظهر ولو شده به شکل صوری اقدامی را علیه آنها انجام بدهیم. علت‌ش هم این بود که ما به روال اقتصادی اشراف داشتیم و اخبار اقتصادی دنیا را مستقیماً در اطلاعات‌نگری‌مان می‌گرفتیم و عکس‌العمل بانک‌های دنیا و بازار بورس جهانی را می‌دیدیم. بحران در بازار بورس تجلی بسیار زیادی پیدا کرد و ما اگر درگیری بعدی را با آمریکایی‌ها درست می‌کردیم، بحران از بازار بورس به بانک‌ها کشیده می‌شد و اگر بحران به بانک‌ها کشیده می‌شد، برای سال‌های طولانی کسی نمی‌توانست آن بحران [که علیه منافع غربی‌ها به وجود می‌آمد] را جمع کند.

جوابی به ما داده نشد. آن موقع ما جوان بودیم و احتمالاً آقای هاشمی به خودش گفته بود یک مشت

منطقه روز قبل رفت و این دفعه موشک دوم به کشتی سی ایل سیتی اصابت کرد. کشتی سی ایل سیتی یکی از آن یازده کشتی‌ای بود که تغییر پرچم داده بودند و روز قبل‌اش رئیس‌جمهوری آمریکا گفته بود، ناوهای ما موظف هستند از این کشتی‌ها حمایت و مراقبت کنند که مورد اصابت قرار نگیرند. فردا صبح دو باره همان اتفاق افتاد و خبرنگارها جلوی کاخ سفید همان سؤال را پرسیدند و یکی از روزهای استیصال رئیس‌جمهوری آمریکا بود. خبرنگارها هم به او سخت گرفتند و او را تحت فشار قرار دادند. فیلم‌اش را پیدا کنید. روز بیست و چهارم مهر ماه سال ۱۳۶۶ بود. گفتند «آقای رئیس‌جمهوری! شما دیروز گفتی که وظیفه ناوهای آمریکایی محافظت از این کشتی‌هاست. کشتی سی ایل سیتی یکی از این یازده کشتی بود. پس چرا کاری نکردید؟» چهره ریگان دیدنی است و باید حتماً تصویر باشد که استیصال را در چهره او ببینید. کلام‌اش نشانگر استیصال است، ولی تصویر است که استیصال واقعی را آشکارا نشان می‌دهد. هیچ جوابی به خبرنگاران نداد که چرا نتوانستیم جلوی اصابت موشک به کشتی سی ایل سیتی را بگیریم و فقط ما را تهدید کرد. گفت ایران بود که این کار را کرد و بعد هم ما را تهدید کرد. تهدیدشان را هم عملی کردند. دو روز بعد آمدند و سکوها رشادت و رسالت ما را زدند. روز بیست و ششم مهر ماه سال ۱۳۶۶. این تاریخ‌ها را دقیق بنویسید. خود من درگیر همه اینها بودم. بیست و سوم مال سون‌گاری است. بیست و چهارم رشادت و رسالت است و روز سی‌ام ما موشک بعدی را شلیک کردیم که به سکوی احمدی خورد.

◆ حمله آمریکا به سکوها نفتی ایران و بحران بزرگ اقتصادی

روز بیست و هفتم مهر ماه سال ۱۳۶۶ خیلی مهم است. در این روز آمریکایی‌ها سکوها رشادت و رسالت ما را زدند. از قبل هم اعلام کردند ما ساعت هشت و نیم می‌خواهیم بباییم و بزنیم. در آن سکوها نفتی‌ها و دو توپ ۲۳ میلی‌متری از نیروی دریایی ارتش بودند. آمریکایی‌ها آمدند و گفتند می‌خواهیم اینجا را بزنیم و شما تخلیه کنید و بروید. کل نفرات از روی سکو تخلیه شدند و هیچ‌کسی روی سکو نماند. بعد که آنها مطمئن شدند کسی روی سکو نیست، آمدند و با توپ سکوها را زدند. این کارها تا ساعت ده یازده طول کشید. بعد از ساعت دوازده وحول و حوش ساعت یک خبر حمله به سکوها ایران در سیستم رسانه‌ای دنیا منتشر شد. به محض اینکه این خبر انتشار یافت، بلافاصله کمتر از یک ساعت بزرگ‌ترین بحران اقتصادی دنیا بعد از بحران اقتصادی ۱۹۲۹ به وجود آمد.

این جمله بسیار مهمی است. در مورد بحران ۱۹۲۹ اقتصاددین دنیا توجیه هستند. در ۱۹۲۹ بحرانی در دنیا به وجود آمد که در واقع منجر به فروپاشی اقتصاد جهانی شد و هیچ‌یک از ماجراهای بعد از آن قابل مقایسه با ۱۹۲۹ نیست. خیلی از کشورها به وحشی‌گری می‌افتند، غارت انجام می‌شود. می‌گویند ارزش پول کشورها به صفر نزدیک می‌شود. ماجراهای زیادی اتفاق افتادند

با توجه به آغاز جنگ در سال ۱۳۵۹ و شروع حمله کشور عراق به خاک جمهوری اسلامی ایران، علل شروع این جنگ و بهانه‌هایی که دولت بعثی عراق برای ورود به خاک ایران داشت، چه بود؟

بسم‌الله الرحمن الرحيم. اجازه بفرمایید که به این سؤال جواب بدهیم که علل بروز جنگ چه بوده است. من از نگاه خودم با توجه به بررسی‌ها و تحلیلی که خودم دارم محضرتان عرض می‌کنم. من فکر می‌کنم که علت اصلی بروز جنگ جلوگیری از رشد انقلاب و صادر شدن انقلاب هست. یعنی زمانی که انقلاب ما پیروز می‌شود، منافع دشمنان ما بویژه استکبار جهانی در منطقه تحت تأثیر پیروزی انقلاب اسلامی قرار می‌گیرد و آنها وقتی که می‌بینند راهی را پیدا نمی‌کنند برای اینکه این منافعشان را مجدد حفظ کنند و برگردانند به دنبال راهی می‌گردند که از رشد انقلاب جلوگیری کنند و با شکست انقلاب دوباره به منافعشان دسترسی پیدا کنند. اولین کاری که می‌کنند بعد از پیروزی انقلاب اسلامی به دنبال ایجاد ترور هستند. جو ترور را در کشور ایجاد می‌کنند و شروع می‌کنند به ترور مسئولین نظام و انقلاب که از این راه بتوانند جلوگیری کنند و انقلاب را شکست بدهند، موفق نمی‌شوند. می‌آیند به دنبال ایجاد اختلافات قومی و مذهبی در هر جایی که می‌توانستند این بستر را فراهم کنند. در جنوب کشور، در غرب کشور. مدت‌ها نظام را با این قضیه درگیر می‌کنند. اختلافات قومی و مذهبی و از این راه هم تا آنجا که می‌توانند آسیب‌هایی که هرچه در توانشان بود به نظام جمهوری اسلامی ایران که یک نظام نوپاست و تازه شکل گرفته و می‌خواهد روی پای خودش بایستد و در حال ساماندهی ارگانهای انقلابی است وارد می‌کنند. از این راه هم به نتیجه نمی‌رسند. خوب می‌آیند پیش‌بینی می‌کنند که چگونه کشور را وارد جنگ کنند که با جنگ بتوانند هدف اصلی که شکست انقلاب هست را پیش ببرند. برای این می‌آیند به دنبال یک آدمی می‌گردند در منطقه که او را توجیه کنند. خوب بررسی می‌کنند مناسب‌ترین شخص را در منطقه گیر می‌آورند. شخص دیوانه‌ای به نام صدام. به او می‌گویند که تو اگر وارد جنگ با جمهوری اسلامی ایران بشوی ضمن اینکه از صادر شدن انقلاب اسلامی به کشور خودت جلوگیری می‌کنی وقتی که در جنگ پیروز شوی ما شما را به عنوان ژاندارم منطقه و به جای شاه مخلوع منظور می‌کنیم. تو به عنوان بزرگ اعراب در منطقه مشهور می‌شوی، تو به عنوان ژاندارم خلیج فارس اینجا مطرح می‌شوی. تو می‌توانی ادعای گرفتن خوزستان را بکنی، تو می‌توانی در بحث ابرودرود تسلط داشته باشی و در بحث مرزهای دریایی هم کنترل بیشتری داشته باشی. این اهداف را و این موضوعات را برای صدام مشخص می‌کنند و او را تجهیز می‌کنند به عناوین مختلف که اگر فرصت شد به آن می‌پردازیم و بعد او را وارد جنگ می‌کنند. پس علت وقوع جنگ و هدف اصلی شکست انقلاب است که منجر می‌شود به جلوگیری از صادر شدن انقلاب. اینجا خوب است من توضیح بدهم آنها شاید فکر می‌کردند که انقلاب ما از راه جنگ و از راه خونریزی صادر می‌شود هیچ فکر نکرده بودند که این انقلاب انقلاب معنوی است و از طریق فکر انسانها این صادر می‌شود و اثر خودش را در جامعه جهانی می‌گذارد.

هدف اصلی این است؛ منتهی این هدف عملاً پنهان است یعنی کسی این را عنوان نمی‌کند که شکست انقلاب هدف اصلی جنگ ممکن است باشد. اما اهداف فرعی زیرش دارد. من اینها را بگویم بعد جواب سؤال شما را بگویم. بحث جداسازی خوزستان مطرح است، بحث ابرودرود مطرح است و آن قضایای قرارداد ۱۹۷۵ و یک بُعدش به دریا برمی‌خورد و آن هم بحث رفع خفگی ژئوپلیتیکی است. این یک معنا دارد خفگی ژئوپلیتیکی، ببینید با توجه به اینکه مرزهای دریایی برای هر کشوری فرصت است و آن کشوری که مرز دریایی داشته باشد می‌تواند بیشترین بهره را در ابعاد سیاسی، نظامی، اقتصادی، بویژه اقتصادی برای خودش داشته باشد. کشور دشمن ما می‌دانید که حدود ۴۰،۳۰ کیلومتر ساحل دارد آن هم در انتهای خور عبدالله است و یک منطقه باتلاقی. همیشه دشمن ما به دنبال این بوده که این را توسعه بدهد. این تنگی جا و نداشتن امکانات لازم برای دسترسی به آب‌ها مثل مجرای تنفسی تنگ می‌ماند. یعنی طرف تنگی نفس دارد به دنبال این است که راه تنفسی‌اش را باز کند. یعنی ساحل را گسترش بدهد راه تنفسی‌اش را چکار کند؟ باز کند. این یکی از اهداف مهمش بود که آمد وارد جنگ در دریا شد اینجا می‌خواهم به این تکیه کنم، این هم یکی دیگر از اهداف شروع جنگ توسط رژیم بعثی بویژه در بُعد دریا بوده که خوب حالا اینجا که دیگر وارد دریا می‌شوند با این هدف و با فکر تسلط یا سیادت دریایی بر شمال خلیج فارس و منابع نفتی شمال خلیج فارس وارد این قضیه می‌شوند. این‌ها سرجمع می‌شود گفت علل اینکه دشمن ما چگونه و با چه هدفی وارد جنگ با مامی‌شود.



گفت‌وگو با فرمانده نیروی دریایی ارتش درباره روزهای شروع جنگ تحمیلی

در تاریخ جهان «جنگ شهری» مانند خر مشهر نداریم

ارتش ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی تا پای انحلال هم پیش رفت اما نهایتاً با فرمان امام خمینی (ره)، پایدار ماند و نیروهای انقلابی ارتش فرصت پیدا کردند تا با به پای مردم در هشت سال دفاع مقدس به پاسداری از کشورمان بپردازند. امیر سرلشکر حبیب‌الله سیاری که این روزها فرمانده نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران است، یکی از ارزشی‌هایی بود که نقش موثری در هشت سال جنگ داشت و خاطرات فراوانی هم از علل شروع جنگ و نحوه تداوم آن در ذهن خود دارد.

آنچه در ادامه می‌خوانید، گفت‌وگوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی با امیر سیاری در شهریورماه سال ۱۳۹۳ است؛ گفت‌وگویی که در آن نکات جالبی درباره نوع نگاه برخی سیاسیون به ارتش و همچنین دفاع مقدس وجود دارد.

اشاره فرمودید که کشور عراق در فکر باز کردن راهش به دریا و درواقع آن خلأ قدرت دریایی‌اش را با هجوم به خاک ایران پر کند. یعنی مرزهای ایران را در دریا تهدید کند ولی یکی دیگر از بهانه‌های رژیم بعثی عراق سه تا جزیره در خلیج فارس مربوط به خاک ایران بود ولو ادعا کرده بود که این سه تا جزیره مربوط به اعراب است. به اصطلاح می‌خواست به پشتیبانی کشور امارات و کشورهای جنوبی خلیج فارس بیاید. تحلیل شما از این بهانه‌جویی چه بود؟

ببینید او که نمی‌توانست بگوید که این سه تا جزیره‌ای که در این طرف خلیج فارس است مربوط می‌شود به آن که آن طرف شمال خلیج فارس محل دارد. اما به فکر سیادت بر شمال خلیج فارس و تسلط بر منابع نفتی در سر خودش بود در شمال خلیج فارس. از جزیره خارک به بالا. اما چرا این حرف را زد؟ به خاطر اینکه می‌دانست که جزو منافع خودش نیست و به کمک اعراب می‌خواهد این حرف را بزند، آنجایی که به او قول داده بودند تو بزرگ اعراب می‌شوی، اینجا باید خودش را نشان بدهد دیگر. بگوید ببینید من قدرتمندم با جمهوری اسلامی ایران می‌جنگم، می‌خواهم برای شما آن جزایر را بگیرم؛ در فکر منافع شما هستم. کسی که می‌شود بزرگ اعراب به قول خودش باید یک‌جوری ثابت کند که من بزرگ‌تان هستم دیگر. می‌گوید من با قدرتم می‌روم و این جزایر را برای شما می‌گیرم. این در حقیقت می‌خواهد جای خودش را در اعراب باز کند. برای اینکه پشتش هم فکر کرده بود که از امکانات آنها حالا در جنگ استفاده کند دیگر. بگوید که دیدی من که گفتم من می‌روم جزایر را برای شما می‌گیرم. شما هم باید به من کمک کنید دیگر. کما اینکه کمک‌های زیادی به او انجام دادند چه از نظر مالی، چه از نظر تجهیزاتی و چه از نظر نیروی انسانی.

وضعیت نیروی دریایی جمهوری اسلامی در همان ماه‌های قبل از شروع جنگ و در روزهای نخستین جنگ چگونه بود و سؤال اصلی من این است که آیا ارتش بعث عراق از تجهیزات و ادوات نیروی دریایی ایران خبر نداشت؟

وضعیت نیروی دریایی در زمان انقلاب و بعد از انقلاب خوب مثل سایر نیروهای مسلح بود. ببینید زمانی که انقلاب پیروز می‌شود، ارتش وارد یک مقطعی می‌شود که یک تعدادی از سران که به نوعی بالاخره وابسته بودند به رژیم طاغوت خوب اینها از خدمت جدا می‌شوند. ارتش می‌ماند با فرزندان انقلاب. ارتش می‌ماند با فرزندان انقلابی که به فرمان امام در پیروزی انقلاب بزرگ‌ترین کمک را کردند. کشور می‌ماند با بدنه ارتش. این‌ها کسانی هستند که در انقلاب سهم داشتند. حالا آمده‌اند پای کار اما دچار یک سری تغییرات می‌شوند. فرماندهان وابسته به طاغوت را بیرون می‌کنند. ما عملاً بیرون کردیم. خیلی فرماندهان را ما بیرون کردیم. آن‌هایی که تشخیص داده بشود اینها وابسته هستند بیرون کردیم. من شاگردی کرده‌ام خدمت امیر اخگر، ایشان بزرگ ما بودند در بوشهر از خودشان سؤال کنید، واقعاً فرماندهانی که وابسته بودند خود پرسنل بیرون‌شان کردند. خود پرسنل دستگیر کردند و تحویل دادگاه دادند. خوب این ارتش این‌جوری مانده اما یک تغییرات دیگر انجام شده بود. آنچه که انجام شده بود مثلاً آمدند خدمت سربازی را یک سال کردند.

این بزرگ‌ترین آسیب را به توان رزم یک ارتش وارد می‌کند. آمدند متخصص‌های ارتشی را جابه‌جا کردند مثلاً گفتند حالا من نیروی زمینی را مثال می‌زنم، گفتند متخصص‌های تانک مثلاً چیفتن در لشکر ۹۲ چون خانواده‌اش مثلاً خراسان‌اند برود خراسان. می‌دانید چه می‌شود؟ یعنی تجهیزات دیگر بهره ندارد کار نمی‌کند. این اتفاقات افتاد. حالا بنا به دلایلی هم که منافقین و دشمنان کار می‌کردند بحث‌هایی مثل ارتش بی طبقه توحیدی را راه انداختند. حتی تا انحلال ارتش رفتند که امام ارتش را نجات داد. ۲۹ فروردین ۵۸ روز تولد ارتش جمهوری اسلامی ایران است با فرمان بزرگی که امام صادر کرد. اما علی‌رغم صدور این فرمان بالاخره در سال‌های ۵۹ تا قبل از جنگ این مسائل کم‌وبیش وجود داشت دیگر. اما ببینید در نیروی دریایی. نیروی دریایی اساساً تجهیزات محروست یعنی تجهیزات در نیروی دریایی نقش اساسی دارد و ما در آن مقطع زمانی تجهیزات بسیار مناسبی داشتیم. ناوشکن‌ها، ناوهای موشک‌انداز، هواناوها و بالگردها. به‌جز بحث زیردریایی ما تجهیزات مناسبی داشتیم.

زیردریایی اصلاً نداشتیم. خوب ما این تجهیزات مناسب بود. اما این تجهیزاتی که فرض کنیم که یک سال دو سال از انقلاب گذشته آن‌جوری که باید شاید استفاده نشده. چرا؟ چون نگهداری و تعمیر سیستم‌های پیشرفته تجهیزاتی که در اختیار نیروی دریایی است با کمک مستشارهایی انجام می‌شود که در نیروهای مسلح حضور داشتند. شما قطعاً مستحضر هستید که این عوامل خارجی تحت عنوان مستشار در همه ایران بودند. نه در نیروهای مسلح در همه وزارتخانه‌ها



هم بودند. اصلاً در وزارتخانه‌ها بودند در دولت بودند. اصلاً خود رژیم طاغوت بدون حضور نماینده آمریکا و انگلستان و امثالهم تصمیم نمی‌گرفت. شما بخوانید این خاطراتی که مثلاً آقای علم نوشته که ببینید چه جوری نفوذ داشتند خارجی‌ها روی طاغوت. این طوری نبود که فقط بگوییم مستشار در نیروهای مسلح بود، نه. همه جای این کشور تصمیم سازی و تصمیم‌گیری به عهده آنها بود. خوب انقلاب که می‌شود اینها را بیرون می‌کنند از این کشور. بیرون می‌کنند چه اتفاقی می‌افتد؟ قطعاً توان تعمیر و نگهداری و آماده به کاری آن تجهیزات با آن ویژگی‌ها پایین می‌آید. درست است؟ خوب دشمن چه فکر کرده؟ این وضع تجهیزات ما یعنی ما انقلاب کرده‌ایم، پای انقلاب ایستاده‌ایم، طاغوتی‌ها را بیرون کرده‌ایم، مستشارها را بیرون کرده‌ایم، تجهیزاتمان سطح فناوری‌اش بالاست، روی دستمان هست، آزمایش هم که تا سال ۵۸ هنوز وجود نداشت، بعضی از متخصصین را هم که منتقل کرده بودند جابه‌جا کرده بودند احتمال اینکه حالا آمادگی این تجهیزات زیر سؤال برود وجود دارد. من نمی‌گویم در نیروی دریایی اتفاق افتاد، می‌گویم وجود دارد.

دشمن آیا تجهیزات ما را می‌شناخت یا نمی‌شناخت؟ دشمن کاملاً تجهیزات ما را می‌شناخت، ناوشکن‌هایمان را می‌دانست، ناوهای موشک‌انداز ما را می‌دانست، موشک‌های ما را می‌شناخت، هواناوها و بالگردهای ما را می‌شناخت. خوب؟ اگر هم نمی‌شناخت به او داده بودند. کی داده بود؟ تمام کشورهای غربی و استعماری که منافعشان به واسطه پیروزی انقلاب از دست رفته بود به او داده بودند اطلاعات را. پس با یک شناخت وارد می‌شود. اول می‌گوید چه؟ می‌گوید اینها که نیروی دریایی‌شان تجهیزات محروست. تجهیزات به این دلایل الان کار نمی‌کند. چرا؟ چون مستشارها رفته‌اند، قدرت تعمیر و نگهداری ندارند، آزمایش هم که انجام ندادند، متخصصینشان هم که جابه‌جا شده‌اند، ممکن است نظم و انضباطی هم وجود نداشته باشد. خوب پس بستری مناسب‌تر از دریا وجود ندارد. من می‌روم در این دریا و در کمترین زمان ممکن خفگی ژئوپلیتیکی را رفع می‌کنم. چگونه؟ با گرفتن

سواحل خوزستان بر شمال خلیج فارس تسلط پیدا می‌کنم، بر منابع نفتی در شمال خلیج فارس تسلط پیدا می‌کنم. خوب همه‌چیز از من می‌شود دیگر و با پشتیبانی‌هایی که خارجی‌ها دارند به من می‌دهند، با این نگاه می‌آید وارد دریا می‌شود. یعنی شناخت دارد، امکانات را به او داده‌اند، شناسایی لازم را به او داده‌اند، خودش هم یک برآورد کرده، این کشور یک سال و نیم دو سال بعد از انقلاب است این وضعیت را دارد قطعاً این نیرو آماده نیست روبه‌روی من بایستد. به نظر ما برآوردی که کرده بود روی فرمول درست درمی‌آمد. به حساب کتاب خودش درست درمی‌آمد. هرچه هم به آن کمک کرده بودند درست درمی‌آمد. اما به یک چیز فکر نکرده بود و آن هم به این فکر نکرده بود که این نیروی دریایی با این تجهیزات پیشرفته بالاخره یک انسانهایی در این خدمت می‌کنند که اینها فرزندان انقلاب هستند. این‌ها فرماندهی دارند به نام امام. حالا من می‌گویم این را می‌گویم بعضی‌ها می‌گویند آن مقطع زمانی که بنی‌صدر بود. می‌گویم آقا باور کنید کسی بنی‌صدر را قبول نداشت بپرسید از امیر اخگر. آخر بنی‌صدر را چه کسی می‌شناخت؟ هر اتفاقی می‌افتاد فرمان فرمان امام بود. بالاخره یک فرماندهی وجود داشت به نام امام. یک فرزندی که در نیروی دریایی بودند به نام فرزندان انقلاب و وقتی که دفاع مقدس شروع می‌شود می‌دانید که نیروی دریایی من نمی‌توانم بگویم غافلگیر شده. چون ایشان می‌دانید استاد من هستند، یک روز قبل از جنگ ما قرارگاه مقدمان را در بوشهر تشکیل دادیم. سند داریم.

یعنی قبل از اینکه جنگ به معنای واقعی رسمی شروع بشود، شما تحركات عراق را رصد کردید؟

ببینید؛ جنگ کی شروع شد؟ ساعت دو بعد از ظهر ۳۱ شهریور در فرودگاه مهرآباد که من هم آنجا بودم. در همین فرودگاه مهرآباد بودم خوب که هواپیمایی که ما می‌خواستیم ترابری بشویم با آن به جزایر به خاطر همان حرفی که صدام زده بود. صدام مگر نگفته بود بحث جزایر را مطرح کرده بود؟ ما به‌عنوان تکاوران آوردند تهران از تهران سوار ۳۳۰ کردند که برویم جزایر. همان روز این اتفاق افتاد دیگر ساعت دو بعد از

دشمن وقتی که با یک راهبردی به مرزهای ما حمله کرد بویژه جنوب، راهبرد دشمن این بود گفته بود که من یکروزه خرمشهر را میگیرم، سهروزه خوزستان را تصرف می‌کنم و روز هفتم جنگ هم می‌آیم تهران دیگر. می‌آیم در میدان آن موقع شهید، میدان آزادی با اصحاب رسانه مصاحبه می‌کنم

روایت امروز

ظهر بمباران کردند. روز قبلش قرارگاه مقدم نیروی دریایی در بوشهر به نام نیروی رزمی ۴۲۱ تشکیل می‌شود. روز قبلش. معنی‌اش این است که ما تمام تحرکات دشمن را رصد می‌کردیم و اطلاعات هست. در این کتاب‌های روز شمار جنگ نیروی دریایی هست که از قبلش حرکات دشمن را در شلمچه ما دنبال می‌کردیم. در دریا هم دنبال می‌کردیم.

ما می‌دانستیم یک تحرکاتی دارد انجام می‌شود به همین دلیل عرض می‌کنم وقتی شما یک روز قبل از جنگ قرارگاه مقدم را تشکیل داده باشی یعنی چه؟ یعنی من آمادهم. دو روز سه روز قبل از جنگ ما یگانهای شناورمان را از خرمشهر می‌بریم بیرون. پنج روز قبل از شروع جنگ ما یگانهای شناورمان را از خرمشهر می‌بریم بیرون. چرا؟ چون خرمشهر روبه‌روی عراق است دیگر از آن طرف می‌شود با گلوله توپ زد. یعنی اتفاقی که در ۲۰ شهریور اتفاق افتاد چون ما ناوهایمان کنار بندر خرمشهر بودند، با توپخانه انگلیسی‌ها آنها را زدند.

ما پنج روز قبل از جنگ یگان شناورمان را می‌بریم در شمال خلیج فارس گسترش می‌دهیم. گسترش می‌دهیم برای دفاع. خوب معلوم است این اتفاق می‌افتد. اما به محض اینکه جنگ شروع می‌شود همان فرزندان انقلاب در نیروی دریایی با همان تدبیر امام این خلأ نبودن مستشار را به صورت امداد غیبی پر می‌کنند. چون همه اطلاعاتی که آنها داشتند با خودشان برده‌اند، مدرک و نقشه هم برای ما نگذاشته‌اند. حالا شما می‌خواهید سامانه موشک هارپون را روانه کنید. ایشان استاندند بپرسید. چطوری بچه‌ها راه انداختند؟ با عشق، با علاقه. با حداقل علمی که نسبت به موشک هارپون داشتند. موتورها، رادارها، سونارها، هرچه امکانات بود پای کار آوردند. و ما توانستیم در یک حرکت جهشی با همان دوتا اهرم اثرگذار، فرزندان انقلاب و تدبیر امام پای کار آمدند. این را دشمن نخوانده بود.

درواقع واژه ایثار را به کار گرفتید.

دقیقاً واژه ایثار و از خودگذشتگی پای کار آوردند. این را دشمن نخوانده بود. بقیه را که دشمن خوانده بود درست خوانده بود. اینکه نشان می‌دهد که اینها ضعیف‌اند، متخصصانشان رفته‌اند، تجهیزات محو شده، تعمیر نشده‌اند، نگهداری نشده‌اند، کسی به کسی نیست، فرمانده. درست بود اما این را نخوانده بود که یک امامی ما داریم که وقتی جنگ شد رفتند گفتند چنین اتفاقی افتاده خیلی‌ها ترسیده بودند، امام اصلاً نترسید که گفت حالا دیوانه‌ای سنگی در چاه انداخته بریود او را سر جای خودش بنشانید. اصلاً می‌دانید چه روحیه‌ای به مردم داد؟ خوب ما وارد جنگ شدیم و چون ما توانستیم برتری لازم را در دریا به دست بیاوریم توانستیم عملیات مروراید را انجام بدهیم.

در تاریخ هشت سال دفاع مقدس، خرمشهر که تبدیل به خونین‌شهر شد، برای نسل حاضر و آینده، یک دفاع جانانه بود. روزهای اولی که لشکر عراق از جبهه جنوب وارد خاک ما شد خرمشهر هدف اصلی ارتش بعث بود و بعد آبادان و همان‌طور که اشاره فرمودید کل خوزستان. قطعاً روزهای اول حمله هنوز نیروهای مردمی منسجم نبودند و سپاه خرمشهر دفاع خودش را شکل نداده بود؛ یعنی در یک بهت و حیرتی قرار گرفته بودند و این بچه‌های نیروی دریایی بودند که این مقاومت را آفرینند در عین حال که دفاع می‌کردند به مردم هم آموزش می‌دادند. درباره این ۳۴ روز بفرمایید.

ببینید دشمن وقتی که با یک راهبردی به مرزهای ما حمله کرد بویژه جنوب، راهبرد دشمن این بود گفته بود که من یکروزه خرمشهر را می‌گیرم، سهروزه خوزستان را تصرف می‌کنم و روز هفتم جنگ هم می‌آیم تهران دیگر. می‌آیم در میدان آن موقع شهید، میدان آزادی با اصحاب رسانه مصاحبه می‌کنم. عرض کردم ما از اول تحرکات در مرز شلمچه را چک و رصد می‌کردیم. وقتی که می‌خواهد وارد شلمچه بشود، فاصله مرز شلمچه تا پل نو بیست کیلومتر است. آن موقع این جاده‌ای که الآن هست که اتوبان شده که مردم بروند برای زیارتگاه شلمچه، نبود.

یک جاده خاکی معمولی بود. شما فرض کنید که دشمن می‌خواهد از شلمچه بیاید وارد خرمشهر بشود از همین جاده هم دارد می‌آید کسی هم جلوبیش نیست. وسایلش هم تانک و نفربر و شنیدار است. فکر می‌کنید چقدر طول بکشد تا برسد به آنجا؟

یک ساعت هم نمی‌شود.

حالا دو ساعت، شما بگو ۲۴ ساعت. ما چون این قدر داریم که هرچه ببخشیم باز کم نمی‌آوریم. شما بگو ۲۴ ساعت. درست؟ حالا اینش را داشته باش این طرف هم داشته باش که نیروی دریایی به واسطه اینکه در خرمشهر پایگاه داشت، خوب در پایگاه دریایی خرمشهر ما قسمتی از تفنگداران و تکاوران دریایی‌مان هم آنجا بودند به این علت که به هر

صورت پایگاه خرمشهر ما محل رفت‌وآمد نیروی دریایی است دیگر یگان شناور دارد، تکاور دارد، همه‌چیز دارد. همین تکاوران ما از روزهای قبل از جنگ در آنجا بودند که این شناسایی‌ها را انجام می‌دادند. و موضوع‌های دیگری هم در خود استان خوزستان و اهواز و اینها اتفاق می‌افتاد دیگر آن مقطع زمانی یادتان هست دیگر؟

جبهه خلق عرب.

آفرین. خب ما آنجا بودیم تحرکات را هم رصد می‌کردیم. اما اینکه نیروهای تکمیلی ما کی رفت داخل خرمشهر این را باید از آقای صمدی پرسید که با زبان خودش بگوید که فرمانده آنجا بوده دیگر حی و حاضر هم هست و حاضر به مصاحبه هم هست و امیر اخگر کمکتان می‌کند می‌آید برایتان می‌گوید. اما شما نگاه کنید که چه اتفاقی می‌افتد که حماسه ۳۴ روزه خرمشهر اتفاق می‌افتد. من اول آن را گفتم که از آنجا تا آنجا بیست کیلومتر است یک ساعت نه ۲۴ ساعت راه است، حالا دشمن با این راهبرد تصرف یکروزه خرمشهر می‌خواهد وارد بشود. با چه نیرویی حالا بعضی‌ها می‌گویند دوتا لشکر زرهی داشت، یک تیپ تکاور بود. بعضی‌ها می‌گویند یک لشکر بود یک تیپ تکاور بود. ولی با یک حجم بالایی از نیرو و ادوات زرهی و نیروهای کماندو. نیروهای تکاورش بودند اینها را دیگر من خودم دیدم با آنها درگیر بودم. کماندوهایی که دقیقاً لباس پوشیدنشان هم مثل ما بود. هیچ تفاوتی لباس پوشیدنشان با ما نمی‌کرد. یعنی ما اشتباه می‌گرفتیم اصلاً. لباس‌های ما انگلیسی بود و آنها هم انگلیسی بود کامل. مثل هم. ما خیلی از آن لباس‌هایشان را هنوز داریم. ببینید اینها می‌خواهند وارد بشوند بیایند پل نو بیایند خرمشهر و یکروزه خرمشهر را بگیرند. اما حالا ببینید چه اتفاقی می‌افتد که این گرفتن خرمشهر نه تنها همه خرمشهر، بلکه آن قسمت آن طرف پل ۳۴ روز دشمن را نگه می‌دارد و بعد تازه دشمن نمی‌تواند خرمشهر را تصرف کند وارد آبادان بشود، مجبور می‌شود خرمشهر را دور بزند. کارون را قطع می‌کند بعد می‌آید کوی ذوالفقاری که بهمن‌شیر را قطع می‌کند حالا می‌خواهد وارد بشود. این آنکه باعث شد خرمشهر دور بخورد برود آنجا دور بزنند بعد بیاید کوی ذوالفقاری و بیاید در آبادان مقاومتی بود که ما در خرمشهر انجام داده بودیم دیگر. وگرنه اگر او توانسته بود آنجا تسلط پیدا کند که دلش درد نمی‌کرد برود دور بزند.

از این پل خرمشهر عبور می‌کرد می‌آمد در آبادان. چرا پل را تخریب کرد؟ پل را که ما تخریب نکردیم او تخریب کرد. دشمن منفجر کرد. چرا؟ چون می‌دانست که توان آمدن این طرف پل را ندارد. بعد از اینکه منفجر کرد مجبور شد برود خرمشهر را دور بزند از پشت خرمشهر آنجا کارخانه صابون‌سازی بود دور بزند همان منطقه دارخوین عبور کند از کارون بیاید این طرف بیاید تا پشت بهمن‌شیر روبه‌روی کوی ذوالفقاری که از اینجا بیاید در آبادان. وگرنه اگر نمی‌ترسید و موفق بود که از همان پل می‌آمد که. از عرض پل عبور می‌کرد می‌آمد در آبادان دیگر. این طرف خرمشهر و آن طرف آبادان. پس یک اتفاقی افتاد که ۳۴ روز دشمن پشت در قسمتی از خرمشهر می‌ایستد و بعد هم تازه مجبور می‌شود که دور بزند خرمشهر را. آن چه بود؟ آن برادر من وجود تکاوران نیروی دریایی بود. به‌عنوان یک نیروهای آموزش دیده و جنگ شهری دیده. ما آموزش داشتیم در زمان تکاوران دریایی‌مان آموزش جنگ شهری داریم.

حتی مردم هم تخلیه کردند.

ببینید مردم بیچاره و بدبخت. مردم وقتی که در خانه نشسته دارد ناهار می‌خورد، چون اکثر خانه‌ها سفره‌شان پهن بود که گلوله توپ خورده بود در خیابان در حیاطشان. سفره‌شان پهن بود خانه‌ها را گذاشته بودند رفته بودند. وسایلشان بود، همه وسایل اسباب‌بازی بچه‌اش بود وسایل زندگی، همه چیزش بود. خودش رفته بود. یک سری شهید شده بودند یک سری رفته بودند. کاری دیگر غیر از این نمی‌توانستند بکنند. اما یک سری رزمندگان‌شان هم مانده بودند. خانواده‌ها رفته بودند یک سری رزمنده‌ها مانده بودند. من می‌خواهم این را بگویم که آنچه باعث مقاومت خرمشهر شد، اول نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران بود، بعد مردم بودند، مردم خود خرمشهر بودند آنهایی که رزمنده بودند.

جوان‌های خرمشهر.

بله جوان‌های خرمشهر بودند. بعد نیروهای مردمی بود که علی‌رغم اینکه انسجام نداشتند آمدند کمک کردند خیلی هم شهید دادند، خیلی شهید دادند من شاهد بودم، بعد همان سپاه و کمیته‌ای بود که تازه شکل گرفته بود، مثل همان آقای جهان‌آرا و امثالهم اینها بودند. اما نیروی آموزش‌دیده رزمی تکاوران دریایی بودند. سازماندهی‌شده، آموزش‌دیده، آشنا به جنگ شهری. بقیه هنوز این تجربه را نداشتند که جوانان خرمشهر کجا جنگ دیده بودند، مردم خرمشهر کجا جنگ دیده بودند، مردم محلی که آمده بودند من یادم است مثلاً از عشایر فارس بودند اکثراً با تفنگ برنو بودند. لره‌های فارس، قشقایی‌های فارس آمده بودند به خوزستان اما اینها که جنگ ندیده بودند خیلی هم شهید دادند. من در همین عشایر فارس دیدم که در میدان ایستگاه هفت آبادان به طریقی مجموعه اینها را زیر آتش خمپاره و توپ قرار دادند که باور کنید من دیدم جوی خون راه افتاده بود. خوب؟ اما تنها نیروی آموزش‌دیده سازمان‌یافته، آشنا با جنگ شهری این بچه‌ها بودند که هم آموزش می‌دادند هم دفاع می‌کردند هم حمله می‌کردند. هم مردم را تجهیز می‌کردند با خودشان می‌بردند. یعنی همه این کارها انجام می‌شد. من نمی‌خواهم خدای ناکرده زحمات دیگران را نادیده بگیرم نه. هم بعدها دانشجویان دانشکده افسری آمدند، هم بعدها گردان لشکر ۷۷ آقای سرهنگ کهتری آمدند. منتهی خوب تا اینجا بیایند خیلی زمان برد. زمان برد. روزی که خرمشهر به قول جنابعالی به خونین‌شهر تبدیل شد روز ۲۴ مهر بود. روز ۲۴ مهر در خیابان خدایا من این را قاطعی می‌کنم چهل متری یا ۲۴ متری، دیگر جنگ اینجا بود این خیابان دیگر خیابان بعدی خودمان می‌گفتیم خیابان لب شط، خیابانی که ختم می‌شد به فرمانداری آن موقع مستقیم به میدان فرمانداری، جنگ در این خیابان بود که ما شب تا صبح جنگیدیم و آن روز در مجلس گفتند که امروز خرمشهر به خونین‌شهر تبدیل شد.

روز ۲۴ مهر بود. اما این در حالی است که عبور و مرور ما از پل هم دیگر مشکل شده. یعنی می‌زنند. آن‌ها آمده‌اند رفته‌اند وارد شده‌اند این قسمت مربوط به خیابان لب شط و میدان فرمانداری اینها همه دست ما است اما آنها آمده‌اند رفته‌اند از طریق کارخانه صابون‌سازی آمدند رسیدند و از طریق گمرک هم از آن طرف در آب، پل را می‌بینند پل را می‌زنند. هرکه روی پل رد می‌شود می‌زنند. شهید مختاری ما درست توی رأس خط الرأس پل شهید می‌شود. در حالی که می‌دانست که ما



تاریخ شفاهمی

روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول

خاطراتی از حاج احمد متوسلیمان در گفت‌وگو با حاج جواد اکبری آهنگر

کسانی که چهره حاج احمد را خشن جلوه می‌دهند یا جاهلند یا مغرض!



مورد حاج احمد منتشر می‌شود، او را می‌آزارد. او از عملیاتی که برای تصرف و پاکسازی پاوه انجام گرفت تا زمان هجرت حاج احمد از غرب به جنوب، همواره از اصلی‌ترین یاران حاج احمد محسوب می‌شد. اما در مصاحبه مفصلی که توسط مرکز اسناد انقلاب اسلامی از ایشان گرفته شده، بیشتر به دوران حضور حاج احمد متوسلیمان در شهر پاوه پرداخته شده است که بخشی از آن را تقدیم می‌نماییم:

در میان سرداران دفاع مقدّس، حاج احمد متوسلیمان هر چند که از محبوبیت و جایگاه ویژه‌ای برخوردار است، اما از جمله فرماندهانی است که در موردش سخنان بعضاً متفاوتی نیز بیان می‌شود. طبیعی است که در این میان خاطرات و سخنان آنان که با وی مأنوس بوده‌اند، قابل توجه‌تر است. محمّد جواد اکبری آهنگر، از قدیمی‌ترین یاران حاج احمد است که بیش از آن که خاطرات ناگفته‌اش او را آزار دهد، برخی از خاطرات ناقص و یا غلطی که در

تاریخ شفاهی

نظر معنوی و اعتقادات. اگر شما نتوانید در اینجا خودتان را بسازید، فردا که وارد منطقه بشوید نمی‌توانید با صد انقلاب مبارزه کنید، چون خودسازی نکرده‌اید. ترس بر شما مسلط می‌شود. باید بتوانی در آن گرد و خاک و سرما و گرما و غلتیدن‌ها مقاومت کنی.»

شما پاسخی داشتید؟

من خیلی شرمند شدم و در کلّ، حق را به ایشان دادم، ولی برایشان توضیح دادم که: «برادر احمد، آن پتوهای سیاهی که شما پهن کردید و در آن سرما رویش نشسته‌اید و می‌خوابید، ما هم روی این پتوها بودیم. کمردرد هم گرفتیم. ما هم سرما و گرما و گرد و غبار را روی ارتفاعات چشیده‌ایم. این پتوها در همه اتاق‌ها هست. ما که وقتی به اینجا آمدیم، از خودمان چیزی نداشتیم. ما را به این اتاق راهنمایی کردند. حالا اگر شما این پذیرفتن ما را به حساب کم‌تجربه بودن ما و یا هر چیز دیگر می‌گذارید، ما قبول می‌کنیم. فکر نکنید که ما از این که این اتاق را به ما داده‌اند، خوشحالیم. اتفاقاً بسیار ناراحت و ناراضی هستیم چون برای شروع شدن عملیات و نجات پیدا کردن از اینجا، لحظه شماری می‌کنیم.»

اصلاً در آن شرایط جنگی، این اتاق‌ها را چه کسی آماده کرده و به شما داده بود؟

در حقیقت آنجا محلّ اصلی اعزام نیرو نبود. مثل این که ساختمانی اداری بود که چون منطقه تبدیل به یک منطقه جنگی شده بود، و آنجا هم یک سالن بزرگ و اتاق‌های متعدّد داشت، از طرف سپاه منطقه، به عنوان محلّ موقت اعزام نیرو در نظر گرفته شده بود.

آن تشریفاتش را هم سپاه آورده بود یا از قبل آنجا بود؟

آن را نمی‌دانم. خلاصه من به حاج احمد گفتم: «هرطور که صلاح می‌دانید.» ایشان هم داخل نیامد و رفت. ولی من از این رفتار و صحبت‌های ایشان خیلی خوشم آمد. باور کنید اصلاً ناراحت نشدم، چون دیدم که دارد حرف حق را می‌زند. بدون رودربایستی، در ابتدای آشنایی چنین برخوردی کرد و اولین درس را به ما داد.

خلاصه صحبها در حیات، ایشان به نیروها آموزش نظامی و ورزش و سینه‌خیز می‌داد. چند دفعه دیگر هم که جهت اعزام با ایشان صحبت کردم، ایشان می‌پذیرفت ولی مرتب تکرار می‌کرد که «ما توی اتاق‌ها نمی‌آییم». این آغاز آشنایی من با حاج احمد بود. بعد به خاطر ماجرای کامیاران که پیش آمد، من و علی شهبازی

از دست بدهم، وقت غذا گرفتن را بهترین فرصت برای نزدیک شدن به ایشان تشخیص دادم. در صف غذا حدود هجده نفر با ایشان فاصله داشتم. اما دیگر طاقت نیاوردم! علیرغم این که همه نظم را رعایت می‌کردند، من با جرزنی و معذرت خواهی و به بهانه این که من با ایشان کار دارم، رفتم و پشت سرش ایستادم. تا رسیدم، آرام روی کتف ایشان زدم. وقتی برگشت و نگاهم کرد، سلام کردم. جواب سلامم را که داد، خودم را معرفی کرده و گفتم: «من اکبری هستم.» ایشان هم گفت: «من هم احمد هستم.» خوش و بشی کردیم و غذا را گرفتیم و بیرون آمدیم.

بعد گفتم: «برادر احمد، از وقتی که گروهتان آمده، من شما را زیر نظر دارم. احساس می‌کنم شما در مورد وضعیت منطقه و اعزام‌ها چیزهایی می‌دانید. ما از این بیکاری خسته شدیم. دوست دارم بیشتر به شما نزدیک شوم و با شما باشم تا اگر هم بنا شد شما و گروهتان به منطقه‌ای اعزام شوید، من و دوستم هم همراهتان بیاییم. ما اتفاقی داریم که اگر شما و دوستانتان به آنجا تشریف بیاورید و دور هم باشیم، خوشحال می‌شویم.» ایشان هم گفت: «چشم، ناهارم را بخورم، بعد خدمت می‌رم.»

حاج احمد به اتاقتان آمدند؟

بله، یک روز همین که با علی شهبازی در اتاقمان نشسته و مشغول صحبت بودیم، دیدیم که برادر احمد جلوی در اتاق ظاهر شد. به ما و اتاقمان چپ‌چپ نگاه کرد و دو دستش را به دو ستون در گذاشته و گفت: «برادر اکبری، من به این اتاق نمی‌آیم.» پرسیدم: «چرا؟!» دوباره تکرار کرد: «همین که گفتم. نه تنها من به این اتاق نمی‌آیم، بلکه نمی‌گذارم که نیروهایم هم به اینجا بیایند.» من مقداری به فکر فرو رفتم. تا حدودی فهمیدم که جریان چیست ولی خواستم از زبان خودش بشنوم. گفتم: «وقتی شما چنین چیزی می‌گویید حتماً علتی دارد. علتش چیست؟»

پاسخ داد: «من می‌بینم شما روی مکتب آنچنانی می‌خوابید و پتوی گلدار گران قیمت روی خودتان می‌کشید!! نه تنها من به این اتاق‌ها نمی‌آیم بلکه بچه‌ها را هم نمی‌گذارم به اینجا بیایند. اینجا منطقه جنگی است. کسی که وارد منطقه جنگی می‌شود باید زندگی‌اش زندگی جنگی باشد. باید به خودش سختی بدهد. هم از نظر جسمی خودش را قوی بکند، هم از

نقش حاج احمد متوسلیمان در دفاع مقدّس نقشی فراموش نشدنی است. از آنجا که شما از جمله افرادی هستید که می‌توانید زوایای مهمی از این نقش را برایمان توصیف کنید، مزاحمتان شدیم. قبل از هر چیز لطفاً برایمان بفرمایید که چه شد که به کردستان رفتید و با حاج احمد آشنا شدید؟

بسم الله الرحمن الرحيم، چگونگی رفتن من به کردستان و اعزام نیمه‌کاره به پاوه در زمان حضور شهید چمران و سپس رفتن به شهر سقز ماجراهای مفصلی دارد که هر چند برای توصیف وضعیت آن زمان کردستان، مهم و لازم است اما ذکرش این مصاحبه را طولانی می‌کند. لذا من مطالبم را از اولین دیدارم با حاج احمد شروع می‌کنم.

پس از آن که من و دوستم شهید علی شهبازی به واسطه خیانت‌های هیئت حسن نیت، از سقز خارج شدیم و به باختران برگشتیم، در ستاد اعزام نیروی باختران اتاقی به ما دادند. اتاقی بود با مکتب‌های خیلی نو و شاید گران قیمت و پتوهای گلدار و شیک. چند روزی در آنجا منتظر و معطل بودیم تا شهید بروجردی ما را به یکی از مناطق اعزام کند. دائماً از خدا می‌خواستیم که مرا در کنار شخصیتی قرار دهد که از جهت معنوی و نظامی در سطح بالایی باشد که الحمدلله چندی نگذشت که دعایم مستجاب شد.

یک روز بعد از ظهر که در دفتر اعزام نیروی باختران نشسته بودیم، دیدم تعدادی نیرو که پتوهای مشکی دستشان بود، وارد شده و به گوشه‌ای از سالن رفتند، پتوهایشان را پهن کردند و نشسته و مشغول صحبت کردن شدند. من چون دائم به دنبال طریقی بودم که از این بلا تکلیفی نجات پیدا کنم و به منطقه‌ای اعزام شوم، به قول معروف رفتم تو نخ این‌ها که ببینم کی هستند و به کجا اعزام می‌شوند؟ واقعاً از بیکاری ناراحت و خسته شده بودم. بین این‌ها شخصی بود که حالت فرماندهی داشت و برایشان صحبت می‌کرد. وقتی ایشان درخواست، دیدم قد بلند و رشید و چهره جذابی دارد. طوری بود که من از همان اول جذبش شدم و در قلبم نشست. نقشه ریختم که با ایشان آشنا شوم و ببینم اعزام کجا هستند تا همراهشان شوم.

هر روز وقت غذا که می‌شد همه نیروها ظرف غذا به دست، جلوی آشپزخانه به صف می‌ایستادند. من هم که دائم نگران بودم که این فرصت آشنایی و اعزام را

تاریخ شفاهی

روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول

◆ ایستاده از راست
شهید چراغی، سلطانی،
فراهانی، ناشناخته،
ناشناخته، ربیعی، شهید
زمانی، موسوی، شهید
شهبازی، فراهانی، شهید
دستواره، اکبری
نشسته از راست
شهید ولی جناب،
اسلامی، عسگری، مومن،
میرکیان



◆ مریوان-روستای
ساوجی-میله مرزی
ایستاده از راست
محمود آشتیانی، شهید
سید رسول عبادت،
احمد صفایی، یزدانی،
ناشناخته
نشسته از راست
نیشابوری، جواد اکبری،
حاج احمد متوسلیان



◆ لحظه وداع حاج احمد متوسلیان و جواد اکبری هنگام عزیمت حاج احمد از مریوان به جنوب و جانشینی جواد اکبری

هم مثل شما هستیم. فکر نکنید که من فرمانده شما هستم. اگر هم دستوری می‌دهم، از روی خودخواهی نیست و به تکلیف شرعی‌ام عمل می‌کنم.»

ایشان حتی حاضر نبود که به عنوان یک فرمانده، اتاقش جدای از اتاق بچه‌ها باشد. وقتی پناه بودیم، یک اتاقی بود که همه در آن اتاق دور هم جمع می‌شدند، نوبت سر و کله هم می‌زدند، کشتی می‌گرفتند، غذا می‌خوردند و همانجا هم می‌خوابیدند. حاج احمد هم در همان اتاق و پیش ما بود. ایشان طوری با بچه‌ها برخورد می‌کرد که آنقدر نسبت به فرمانده خود احساس صمیمیت می‌کردند که با حاج احمد درد دل کرده و مشکلات شخصیشان را به ایشان می‌گفتند. آنقدر با بچه‌ها خودمانی بود که همه ایشان را از خودشان می‌دانستند. بحث فرمانده و فرمانبر نبود. حتی اینقدر صمیمیت حاکم بود که بین حاج احمد و شهید قربانی مطلق هم، بحث رتبه فرماندهی حاکم نبود. قربانی مطلق به حاج احمد می‌گفت: «تو فرماندهای» حاج احمد می‌گفت: «نخیر، تو فرماندهای». این در حالی بود که در حقیقت شهید قربانی مطلق، فرمانده سپاه پناه بود و حاج احمد فرمانده عملیات.

مثلاً شده بود که بچه‌ها با حاج احمد هم شوخی بکنند؟

بله، نیروها با حاج احمد شوخی و خنده داشتند. سر به سرش می‌گذاشتند. حتی یکبار در همان مقر سپاه پناه برای ایشان جشن پتو گرفتند!

عجب! چقدر جالب! چه کسی پیشنهاد این کار را داد؟
شهید مطلق. ایشان هم به وقتش خیلی شوخ بود. شهید رضا دستواره هم که خیلی جست و خیز داشت و لاغر اندام بود، با روحیه شاد و شوخی که داشت، اینجور وقت‌ها از همه فعال‌تر بود. یادم نیست که حاج احمد سرگرم چه کاری بود که یک دفعه پتو را روی او انداختند!

شما هم آنجا بودید؟
بله، من هم آنجا بودم. اما چون یک رابطه و احترام خاصی بین من و حاج احمد برقرار بود، در اینجور حرکت‌هایی که بچه‌ها می‌کردند، من خیلی دخالت نمی‌کردم. خلاصه در این جشن پتو، تعدادی از بچه‌ها تا توانستند حاج احمد را با مشت و لگد زدند! حاج احمد از آن زیر می‌گفت: «برادران، من احمد هستم.» ولی بچه‌ها توجه نمی‌کردند. قهقهه می‌زدند و کتک.

خدا و کیلی شما هم شریک بودید یا نه؟

وارد مقر سپاه پناه شدیم، ضد انقلاب به واسطه تسلطی که داشت، مرتب خمپاره می‌زد و ما مجروح و شهید می‌دادیم. اما روحیه بچه‌ها قوی بود.

البته به مرور اوضاع سر و سامان پیدا کرد. بچه‌ها برای برقراری امنیت آسایش نداشتند. اکثراً تا صبح بیدار بودند و روی این ارتفاعات نگرهبانی می‌دادند. مرتب به روستاها سرکشی می‌کردند. حتی اگر می‌دانستیم که در روستایی دیگر ضد انقلاب نیست و پاکسازی شده، باز یک جولانی می‌دادیم و برمی‌گشتیم تا حضور خودمان را نشان بدهیم که ضد انقلاب جرئت بازگشت پیدا نکند. مردم هم واقعاً با بچه‌ها همکاری می‌کردند.

در بعضی از کتب یا مطالبی که درباره حاج احمد نقل می‌شود، چهره‌های بسیار جدی و در برخی موارد خشن، از ایشان به تصویر کشیده شده. شما در طول این مدتی که با حاج احمد بودید، ایشان را چطور دیدید؟

کسانی که اینگونه حاج احمد را جلوه می‌دهند یا جاهلند یا مغرض! حاج احمد مثل هر فرمانده دیگری باید به وقتش جدی می‌بود و به وقتش نرم. اصلاً اگر فرمانده بخواهد در همه جا به یک شکل برخورد کند، مثلاً همیشه جدی باشد یا همیشه شوخ باشد که موفق نمی‌شود. بقیه فرماندهان موفق هم، همینطور بودند. مثلاً در همین عملیات پاکسازی جاده و دیگر عملیات‌هایی که حاج احمد انجام داد، در آن شرایط بحرانی که توصیفش برای نسل امروز سخت است، اگر کسی جدی نباشد جای اشکال دارد.

متأسفانه از بس فقط از خاطرات جدیت حاج احمد گفته شده، آن هم در برخی موارد با کم و زیاد کردن ماجرا، چهره حقیقی ایشان تحریف شده است.

پس ممکن است شما کمی از آن بعد شخصیتی حاج احمد را که کمتر به آن پرداخته شده برایمان توصیف کنید؟

حاج احمد در هیچ شرایطی خودش را بالاتر و جدای از نیروها نمی‌دانست. وقتی در سپاه پناه مستقر بودیم و بعدها هم در مریوان، هر روز سه چهار نفر مأمور می‌شدند که علاوه بر آماده کردن غذای سه وعده، کل مقر را از اتاق‌ها گرفته تا توالت‌ها مرتب و تمیز کنند. بعد هم ظرف‌ها را بشویند. خود حاج احمد هم در این امر دخالت می‌کرد. اگر بچه‌ها می‌رفتند که مانع شوند و اجازه ندهند که حاج احمد ظرف‌ها یا مثلاً توالت را بشوید، ایشان می‌گفت: «نه، هیچ فرقی نمی‌کند. من

به منطقه کامیاران اعزام و از حاج احمد جدا شدیم.

دوباره کی همدیگر را دیدید؟

پس از مدتی که در کامیاران بودیم و عملیات آنجا تمام شد (که البته آنجا هم ماجراهای خاص خودش را دارد)، یک روز شهید علی شهبازی گفت: «من دیگر اینجا نمی‌مانم. می‌خواهم به باختران برگردم.» گفتیم: «پس حالا که می‌روی، اگر دیدی برادر احمد می‌خواست به منطقه‌ای اعزام شود، حتماً به من خبر بده. من باید با برادر احمد باشم. مبدا مرا بگذار و خودت بروی.»

یک روز صبح زود بود که شهید شهبازی آمد و گفت: «برادر احمد می‌خواهد برود پناه، می‌آیی یا نه؟ من دارم می‌روم.» بلند شدم و ساکم را جمع کردم و با بچه‌های کامیاران خداحافظی کردم و دوباره برگشتم پیش حاج احمد تا به پناه برویم. در آن زمان، از بس که ضد انقلاب این شهر را با خمپاره زده بود، به شهر خمپاره‌ها مشهور شده بود.

برنامه عملیات به این شکل بود که قرار بود، شهید غلامرضا قربانی مطلق (فرمانده سپاه پناه) پاکسازی شهر را از داخل شروع کند و حاج احمد و نیروهای همراهش، از سه راه پانگان به سمت پناه، پاکسازی کنند.

حاج احمد با چه تعداد نیرو می‌خواست جاده را پاکسازی کند؟

تعداد نفراتمان کم بود. در ابتدا شاید حدود ده الی پانزده نفر بیشتر نبودیم، اما بعد در فوری قلعه الحاق نیرو حاصل شد. طوری نبود که مثلاً یک گردان یا گروهان نیرو در اختیار حاج احمد باشد. کار سختی بود. از آن طرف هم ضد انقلاب به شدت تبلیغات و تهدید کرده بود که اگر نیرویی وارد منطقه بشود، همه‌شان را تکه تکه می‌کنیم. پاهایشان را قلم می‌کنیم. چشم‌هایشان را در می‌آوریم. ناخن‌های پایشان را می‌کشیم. فضای رعب و وحشت عجیبی بر منطقه حاکم بود.

ولی هر چه که ضد انقلاب تهدید می‌کرد، نیرو مشتاق‌تر وارد منطقه می‌شد. واقعاً ترس برایمان معنی نداشت. علیرغم این که ضد انقلاب روی ارتفاعات مستقر بود و بر ما اشرف و تسلط داشت، اما در کمتر از ده روز جاده را پاکسازی کردیم. شهید قربانی مطلق و نیروهایش هم از داخل شهر، سنگر به سنگر می‌جنگیدند و فتح می‌کردند تا نیروهایمان به هم رسیدند. البته چگونگی عملیات و اتفاقاتی که در آنجا افتاد، باید جداگانه شرح داده شود. آنقدر کار سخت و پیچیده بود، که حتی وقتی

کسانی که حاج احمد را خشن و خیلی جدی جلوه می‌دهند یا جاهلند یا مغرض! حاج احمد مثل هر فرمانده دیگری باید به وقتش جدی می‌بود و به وقتش نرم. اصلاً اگر فرمانده نخواهد در همه جا به یک شکل برخورد کند، مثلاً همیشه جدی باشد یا همیشه شوخ باشد که موفق نمی‌شود

متأسفانه از بس فقط از خاطرات جدیت حاج احمد گفته شده، آن هم در برخی موارد با کم و زیاد کردن ماجرا، چهره حقیقی ایشان تحریف شده است

روایت امروز



◆ نشسته از چپ شهید عباس کریمی، محمد اسماعیلی، شهید رضا چراغی، ناشناخته، جواد اکبری، احمد متوسلیان

تاریخ شفاهمی

روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول

نه، من شریک نبودم. دلم نمی‌آمد. بچه‌ها بلند می‌شدند و با لگد می‌کوبیدند، با مشت می‌زدند، ولی من اصلاً دخالت نمی‌کردم. فقط ایستاده بودم و می‌خندیدم. هم یک مقدار ناراحت شده بودم و در خودم می‌ریختم و هم این که خنده‌ام گرفته بود. نگران بودم که نکند یک موقع بنده خدا مثلاً به چشمش بخورد و ناقص شود. آخر این چه جور شوخی کردن است!؟

بعد چی شد؟

حسابی که حاج احمد را زدند، بالاخره ایشان پتو را از روی خودش برداشت و فریاد زد که: «من احمدم». یک دفعه همه با هم از اتاق فرار کردند و در یک گوشه و کناری پنهان شدند. سکوت ساختمان سپاه را گرفته بود. ولی من در اتاق ماندم و واقعاً خجالت می‌کشیدم. حاج احمد یک مقدار اطراف را نگاه کرد. رنگ و رویش سرخ شده بود. می‌دانست که چه کسانی این کار را می‌کنند. به من هیچ چیزی نگفت.

خلاصه تا مدتی بچه‌ها اطراف حاج احمد آفتابی نمی‌شدند. می‌ترسیدند که حاج احمد یقه‌شان را بگیرد و تلافی کند. چون ایشان ورزشکار و بوکسور بود. ما از بینی شکسته‌اش فهمیدیم که ایشان قبلاً بوکسور بوده. ماشاءالله قدس هم رشید بود. اگر یقه یکی را می‌گرفت، طرف دیگر نمی‌توانست از چنگ حاج احمد فرار بکند. ولی حاج احمد، هیچ وقت این کار را نکرد. می‌دانست که بچه‌ها دارند شوخی می‌کنند. مثلاً مقداری که گذشت بچه‌ها یکی یکی وارد اتاق شدند. اول شهید دستواره آمد و گفت: «برادر احمد، من نبودم.» بعد هم شروع کرد تک‌تک بچه‌ها را لو دادن! این در حالی بود که قرار گذاشته بودند که هیچکس دیگری را لو ندهد. البته حاج احمد می‌دانست که او چه شیطانی است.

برای شما هم جشن پتو گرفتند؟

از این جور نقشه‌ها برای من هم کشیده بودند. خیلی تلاش کردند که روی من هم پتو ببندازند. ولی حواسم جمع بود. خلاصه علیرغم این که در منطقه جنگی و در محاصره ضد انقلاب بودیم، ولی خوش بودیم. وقتی حاج احمد می‌گفت برویم عملیات، واقعاً شاد می‌شدیم. عملیات هم که تمام می‌شد، بچه‌ها دور هم می‌نشستند و می‌گفتند و می‌خندیدند، یا با هم کتاب می‌خواندند. در کل، کسی احساس غربت نمی‌کرد.

در آنجا برنامه مطالعاتی یا جلسه آموزشی هم داشتید؟

بله، مثلاً هر روز صبح برنامه قرائت و ترجمه و تفسیر قرآن داشتیم. خود حاج احمد هنگامی که قرآن می‌خواندند، اشک می‌ریخت و بعد برایمان ترجمه و تفسیر می‌کرد. خیلی بچه‌ها را به خواندن قرآن توصیه می‌کرد. بحث‌های عقیدتی و خدانشناسی داشتیم. حاج احمد می‌گفت: «شما جوان هستید. تا می‌توانید مطالعه کنید که بتوانید در برابر شبهاتی که ضد انقلاب مطرح می‌کند پاسخگو باشید.» حتی خود حاج احمد در مقر سپاه پناه کتابخانه راه انداخته بود و برادر ناصر

شیخ‌عباسی مسئولش بود. بچه‌ها برای مطالعه از آنجا کتاب امانت می‌گرفتند. من عکسی دارم که شهید دستواره در همان فضای سبز مقر نشسته و مشغول مطالعه است.

با توجه به این که اکثر مردم آنجا سنی مذهب بودند، رابطه‌تان با آن‌ها چطور بود؟

یکی دیگر از علت‌هایی که بچه‌ها احساس غربت نمی‌کردند، همکاری مردم سنی آنجا و به خصوص پیشمرگان مسلمان کرد بود. واقعاً مثل برادر بودند و کمک می‌کردند. در آن زمان، مردم پاوه با مردم دیگر شهرهای کردستان فرق می‌کردند. اکثراً با انقلاب همراه بودند. چون سیر و سلوک حاج احمد با مردم خیلی زیاد بود، هر جا که ایشان می‌رفت، شیعه و سنی با هم یکی می‌شدند. ما در نماز جماعت‌هایشان هم شرکت می‌کردیم. بعضی وقت‌ها به جای مهر یک تکه کاغذ می‌گذاشتیم یا اصلاً چیزی نمی‌گذاشتیم. امام به وحدت توصیه کرده بود و ما کاملاً عمل می‌کردیم. حاج احمد هم در بعضی از شب‌ها به همراه بچه‌ها به خانواده شهدای کرد سر می‌زد.

شما هم با ایشان به دیدن خانواده شهدا رفته بودید؟

بله می‌رفتیم. هر بار با یک تعدادی از بچه‌ها به دیدنشان می‌رفتیم. چون در آن زمان خان و خان‌بازی در کردستان حاکم بود، و نمی‌گذاشتند که مردمشان جان بگیرند، از نظر اقتصادی واقعاً ضعیف بودند. اکثر مردم کردستان فقیر بودند. به خصوص نیروهای پیشمرگ جزء ضعیف‌ترین افراد هر شهری بودند.

لذا وقتی به دیدن خانواده‌های آن‌ها می‌رفتیم، حاج احمد از وضعیت زندگیشان سؤال می‌کرد و مسئول تدارکات یا یکی از بچه‌ها یادداشت می‌کرد. مثلاً آمار وضعیت مسکن و تعداد بچه‌ها و منبع درآمدشان را می‌پرسید و آنچه که نیاز داشتند، نوشته می‌شد. بعد حاج احمد به اندازه وسعش از نظر مالی و آذوقه، به این‌ها کمک می‌کرد. بعداً این کمک‌ها به واسطه پیگیری‌هایی که حاج احمد از شهید بروجردی کرد، یا از طرق دیگری که می‌شناخت، بیشتر هم شد.

پس خود مسئولین شهر چه می‌کردند؟

در آن اوایل هرج و مرج زیاد بود. برخی از شهرهای کردستان، مسئول درست و حسابی نداشت. بعضی جاها نیروهای سپاه، ناچار اداره کننده کل شهر می‌شدند و دیگر مسئولیت‌ها هم به دوش آن‌ها می‌افتاد. یعنی هم باید می‌جنگیدند و امنیت منطقه را تأمین می‌کردند و هم باید به دیگر مشکلات مردم شهر رسیدگی می‌کردند.

یک روز حاج احمد به ما خبر داد که «یک فرمانداری برای پاوه آمده، بیایید برویم او را ببینیم و آشنا شویم.» من و شهید چراغی و شهید دستواره و شهید علی شهبازی، به همراه حاج احمد رفتیم. همه رفقا هم رفتند و او را دیدند. برادرانی همچون سیف‌الله منتظری، هاشم فراهانی، تقی سلطانی، مجتبی عسگری، ناصر

شیخ‌عباسی و شهید تقی قمی و دیگر برادران. البته هر بار که می‌رفتیم، ما صحبتی با فرماندار نداشتیم. خود حاج احمد و ایشان جداگانه می‌نشستند و صحبت می‌کردند. اولین باری که فرماندار جدید را دیدیم، تعجب کردیم. شخصی بود که ریش پرفسوری گذاشته بود و بقیه‌اش را به قول معروف سه تیغه کرده بود. یک سبیل کلفتی هم داشت. موهای فرفری و بلند، عین همان تیپ‌های زمان شاه. ولی دیدیم که حاج احمد نشست با ایشان به صحبت کردن و خوش و بش! ما چند نفر که آن کنار نشستیم بودیم، زیر چشمی به او نگاه می‌کردیم و ناراحت از این که این چه فرمانداری است؟! این چه قیافه‌ای است که برای خودش درست کرده؟! این حزب الهی نیست، طاغوتی است. در آن زمان وقتی بچه‌ها وارد منطقه می‌شدند، حداقل یک ته ریشی داشتند. غالباً موهایشان کوتاه بود. قیافه نشان می‌داد که این بچه حزب‌اللهی است. ولی چنین قیافه‌ای آن هم برای فرماندار نظام جمهوری اسلامی، برای ما خیلی تعجب‌آور بود.

یادتان هست اسم آن فرماندار چه بود؟

آخر سر می‌گویم اسمش چه بود. وقتی بیرون آمدیم، بچه‌ها شروع کردند به انتقاد از حاج احمد که این چه فرمانداری بود؟ چند جلسه که با حاج احمد به فرمانداری رفتیم، آخر سر متوجه شدیم که بچه‌ها نقشه کشیده‌اند که این فرماندار را بگیرند و بزنند تا از پاوه برود! در مقر سپاه قدم می‌زدند و ناراحت بودند و با هم صحبت می‌کردند. حاج احمد که متوجه شده بود، گاهی وقت‌ها به بهانه‌ای از کنار این بچه‌ها رد می‌شد و می‌گفت: «نه برادران، اینطور که شما فکر می‌کنید نیست. فرماندار آدم بسیار خوبی است. شما او را نمی‌شناسید، من می‌شناسمش. این حرف‌ها را نزنید. غیبت نکنید.» تا این که بچه‌ها بالاخره یواش یواش کوتاه آمدند.

حاج احمد واقعاً آن فرماندار را می‌شناخت؟

بله، آن فرماندار، سردار شهید ناصر کاظمی بود که از طرف سپاه مأموریت داشت تا با آن ظاهر ساختگی، فرماندار پاوه شده و برای گرفتن اطلاعات، در ضد انقلاب نفوذ کند. ما بعدها فهمیدیم که ایشان یکی از نیروهای بسیار قوی و متعهد اطلاعات سپاه بوده است. نه مردم پاوه ایشان را می‌شناختند و نه نیروهای ضد انقلاب. فقط حاج احمد از ماجرا خبر داشت و با ایشان ارتباط تنگاتنگی داشت. به همین دلیل هم بود که بسیاری از دیدارهای حاج احمد و شهید کاظمی، نیمه شب‌ها و به صورت مخفیانه برگزار می‌شد.

شهید کاظمی طوری در منطقه نفوذ کرده و خودش را قاطی ضد انقلاب جا زده بود که آن‌ها فکر می‌کردند فرماندار، طرفدار آن‌هاست و مخالف سپاه. کار به جایی رسیده بود که ایشان به مقرهای ضد انقلاب می‌رفت. به سنگرها و ارتفاعاتی که دستشان بود، سرکشی می‌کرد. به دورترین نقاطی که ضد انقلاب حضور داشت، رفته بود. همه اخبار و اطلاعات را در مورد نفرت، تجهیزات،



♦ از راست به چپ تقی رستگار مقدم، محمد اسماعیلی، احمد متوسلیان، جواد اکبری

ایشان طوری با بچه‌ها برخورد می‌کرد که آنقدر نسبت به فرمانده خود احساس صمیمیت می‌کردند که با حاج احمد درد دل کرده و مشکلات شخصیتشان را به ایشان می‌گفتند

در جشن پتو، تعدادی از بچه‌ها تا توانستند حاج احمد را با مشت و لگد زدند! حاج احمد از آن زیر می‌گفت: «برادران، من احمد هستم.» ولی بچه‌ها توجه نمی‌کردند. فقهه می‌زدند و کتک

اگر نیروهای ضد انقلاب می‌خواستند ناموس مردم را از روستا ببرند، مردم جرئت نمی‌کردند که به ضد انقلاب کوچکتترین اعتراضی کنند چون مساوی با مرگ بود! این اتفاق زیاد در کردستان افتاده بود

روایت امروز

بسیار مقتدر و خوبی بود. دوردادور می‌شنیدیم که مردم پاوه چقدر به ایشان علاقه‌مند شده‌اند. حاج همت، حقیقتاً جای خالی حاج احمد را در پاوه پُر کرد. حاج احمد هم به من گفت که در پاوه و در کنار حاج همت بمانم ولی قبول نکردم. گفتم: «هر جا شما باشید من هم باید با شما باشم.» خدا رحمت کند شهید رضا قمی را. ایشان به حاج احمد گفت: «چه کارش داری؟ می‌خواهد با شما باشد. اینقدر اصرار نکن.» تا این که بالاخره حاج احمد کوتاه آمد. خلاصه فکر می‌کنم اواخر اردیبهشت ۵۹ بود که به حاج احمد مأموریت دادند که از پاوه بیرون برود و برای گرفتن مریوان اقدام کند. حاج احمد و نیروهایش با یک مینی‌بوس از پاوه خارج شدند.

با همین تعداد وارد شدید با همین تعداد هم خارج شدید؟

بله، تقریباً. یعنی کل نیروهای غیر بومی ما حدود ده پانزده نفر بود که در یک مینی‌بوس جا می‌شد. با این مینی‌بوس حرکت کردیم به سمت باختران.

آقای اکبری، شما چند سال با حاج احمد بودید؟

من از اواخر سال ۵۸ با ایشان آشنا شدم و در خدمتشان بودم. ابتدا با حاج احمد در پاوه بودم. بعد که به باختران و سنندج آمدم، به ایشان مأموریت دادند که مریوان را از ضد انقلاب بگیرند. خرداد ۵۹ بود که وارد مریوان شدیم. و با حاج احمد بودیم تا سال ۶۰ که به ایشان مأموریت دادند تا با تعدادی از بچه‌ها به جنوب بروند. ایشان به من گفتند که: «تو باید در مریوان بمانی.» ولی من قبول نمی‌کردم. لذا ایشان مجبور شد که من را به سنندج ببرد تا با شهید بروجردی و شهید ناصر کاظمی صحبت کنیم.

آن‌ها به من می‌گفتند: «چرا شما در مریوان نمی‌مانی؟» من می‌گفتم: «من نمی‌توانم از برادر احمد جدا شوم. هر جا که ایشان باشد، من هم باید در خدمت ایشان باشم.» آن‌ها می‌گفتند: «ایشان بر شما ولایت دارد. شما وظیفه‌تان است که بعد از برادر احمد، مسئولیت سپاه مریوان را به عهده بگیرید.» من پاسخ می‌دادم: «برادرهایی بهتر از من هستند و می‌توانند این سمت را قبول کنند.» اما آن‌ها نمی‌پذیرفتند و تأکید داشتند که: «برادر احمد تشخیص داده که شما باید آنجا باشید. حتماً یک چیزی در شما دیده و می‌داند که شما می‌توانید آنجا را بچرخانید. شما باید در مریوان بمانید، چون ایشان بر شما ولایت دارد.» آن موقع هم ولایت‌پذیری واقعاً بین بچه‌ها مرسوم بود. خلاصه چون من حرف حاج احمد را قبول نمی‌کردم، ایشان به اجبار مرا به سنندج آورده بود تا هم شهید بروجردی و هم شهید کاظمی بگویند که من باید قبول کنم. لذا من هم به ناچار به عنوان جانشین حاج احمد، فرماندهی سپاه مریوان را پذیرفتم. البته حکمی به من ندادند. حاج احمد هم زنده‌ترین نیروها را از مناطق مختلف جمع کرد و با خودش برد. به قول معروف علی ماند و حوضش. من یک نیرو نداشتیم. واقعاً در غربت قرار گرفتیم.

خلق و آزادی می‌زنند، ولی از مردم سوء استفاده می‌کنند. آیا تا به حال شده که ما به شما تحکمی بکنیم؟» حاج احمد مخصوصاً این سؤال را می‌پرسید و به ما تأکید می‌کرد که این مردم، خیلی زجر کشیده‌اند، حتی یک لیوان آب هم از آن‌ها نگیرید. شاید از ترسشان فوری بروند و بیاورند، ولی این در ذهنشان اثر معکوس دارد. فقط باید به این‌ها خدمت کنید.

چون وقتی ضد انقلاب‌ها وارد روستایی می‌شدند، هر چند روزی که در آن روستا می‌ماندند، باید غذا و پوشاک و همه چیزشان توسط روستائیان تأمین می‌شد. حتی وقتی می‌خواستند از روستا بیرون بروند، اهالی باید کلی پول به آن‌ها می‌دادند. حتی اگر می‌خواستند ناموسشان را از روستا ببرند، جرئت نمی‌کردند که به ضد انقلاب کوچکتترین اعتراضی کنند چون مساوی با مرگ بود! این اتفاق زیاد در کردستان افتاده بود. خانواده‌های طرفدار نظام را هم که اگر همکاری نمی‌کردند، می‌کشتند.

خود شما از این موارد دیده بودید؟

ما ندیدیم ولی وقتی که وارد روستایی می‌شدیم، اهالی برای ما تعریف می‌کردند که اینجا چه خبر بوده. وقتی سنگرهای ضد انقلاب که روی ارتفاعات بود را تصرف می‌کردیم، در بعضی از پاکسازها حتی می‌دیدیم که دختر و پسر مخلوط بودند! حتی قرص ضد بارداری هم توی سنگرها پیدا می‌کردیم. همه چیز توی این سنگرها پیدا می‌شد. این‌ها اصلاً انسان نبودند. یکبار از سمت مه‌باد به ما خبر رسید که بچه‌های بسیج را به عنوان تفریح به درخت بسته‌اند و از دور با آرپی‌جی زده‌اند! خیلی خونخوار بودند. در سنندج و کامیاران اتفاق افتاده بود که زن و ناموس مردم را جلوی پنجره نگه می‌داشتند. اسلحه را روی دوش او می‌گذاشتند و از پشت سر او به سمت نیروها تیراندازی می‌کردند!

با این وضعیت طبیعی بوده که مردم به حاج احمد و نیروهایش علاقه‌مند شوند.

بله. زحمتی که حاج احمد در منطقه پاوه کشید، باعث شد که وقتی می‌خواستیم از پاوه بیرون بیاییم، مردم از خانه‌ها بیرون آمده و جلوی در سپاه جمع شده بودند. با گریه و التماس به حاج احمد می‌گفتند: «برادر احمد، از اینجا نرو. شما امید ما هستید. شما امنیت را به پاوه برگرداندی. اگر شما بروی باز ضد انقلاب وارد روستا می‌شود.» حاج احمد هم می‌گفت که ما هر جا که باشیم در خدمت شما هستیم و باز هم به اینجا سر می‌زنیم. مردم کردستان واقعاً خونگرم هستند. اگر به شما اعتماد پیدا کنند، جانشان را هم فدا می‌کنند.

برای خود حاج احمد و ما هم ناراحت کننده بود. چون به آنجا عادت کرده بودیم و با مردمش انس گرفته بودیم. از طرفی نگران بودیم که بعد از ما وضعیت چه خواهد شد؟ قرار بود بعد از حاج احمد، پاوه به دست حاج همت سپرده شود و ما در آن زمان با ایشان آشنایی نداشتیم. ولی به لطف خدا دیدیم که ایشان هم فرمانده

محل سنگرهای کمین و مقرها را می‌گرفت و مخفیانه به حاج احمد می‌داد. بعد هم بر اساس این اطلاعات، عملیات‌های مختلفی طراحی می‌شد که همه پیروزمندانه و موفقیت‌آمیز بود. علت برقراری امنیت در پاوه همین عملیات‌های پی در پی حاج احمد بود که با پشتیبانی اطلاعاتی شهید کاظمی انجام می‌شد.

یعنی فاصله بین این عملیات‌های پی در پی که می‌فرمایید، تقریباً چقدر بود؟

فاصله بین هر دو عملیات، شاید به یک هفته هم نمی‌کشید. چون منطقه کلاً آلوده بود و ضد انقلاب هم مرتب مقر سپاه را می‌زد. بعضی وقت‌ها می‌فهمیدیم که ضد انقلاب از داخل فلان روستا دارد مقر سپاه را می‌زند. اما حاج احمد اجازه نمی‌داد که حتی یک تیر یا یک خمپاره به سمت آن روستا شلیک و پرتاب شود.

برخی از بچه‌ها ناراحت می‌شدند. به حاج احمد می‌گفتند: «ما باید این روستا را بزنیم که مردم مجبور شوند ضد انقلاب را از روستایشان بیرون کنند و در مقابل آن‌ها ایستاده و دیگر اجازه ندهند که وارد روستایشان شوند.» اما حاج احمد می‌گفت: «نه، من چنین اجازه‌ای به شما نمی‌دهم. ضد انقلاب مخصوصاً از داخل روستا مقر را می‌زند که سپاه هم مجبور شود روستا را بکوبد. اگر شما روستا را بزنی، ضد انقلاب را که نزدی چون آن‌ها فرار می‌کنند و می‌روند؛ شما مردم بی‌گناه آن روستا را زده‌اید. و اگر چنین کنید، حرکت ما با حرکت ضد انقلاب فرقی ندارد. مردم نسبت به سپاه و نظام بدبین می‌شوند. ما آمده‌ایم که به مردم خدمت کنیم. ما باید تبلیغات کنیم و به مردم بفهمانیم که اگر اسلحه دستمان گرفته‌ایم، فقط برای سرکوب آن کسانی است که می‌خواهند از مردم به عنوان سنگر سوءاستفاده کنند و آمده‌ایم تا برای در رفاه قرار گرفتن مردم، ضد انقلاب را نابود کنیم.»

حاج احمد این حرف‌ها را به خود مردم هم می‌زد؟

بله. اهالی آنجا باید می‌فهمیدند که ما برای چه به آنجا رفته‌ایم. آنقدر ضد انقلاب به این‌ها سخت گرفته بود که وقتی ما وارد روستایی می‌شدیم، اول به ما اعتماد نداشتند. بعضی از مردم از مسائل خبر نداشتند. ما بعدها در مریوان به روستایی دورافتاده رفتیم که اصلاً خبر نداشتند که انقلاب شده و شاه سرنگون شده! هنوز همان پول‌های زمان شاه بینشان رد و بدل می‌شد! چه در پاوه و چه در مریوان، وقتی که روستایی را پاکسازی کرده و می‌گرفتیم، همه مردم و ماموستا و کخدای آن روستا را جمع می‌کردیم و حاج احمد برایشان درباره امام و انقلاب صحبت می‌کرد. خیلی جاها ماموستا صحبت‌های حاج احمد را برای مردم ترجمه می‌کرد.

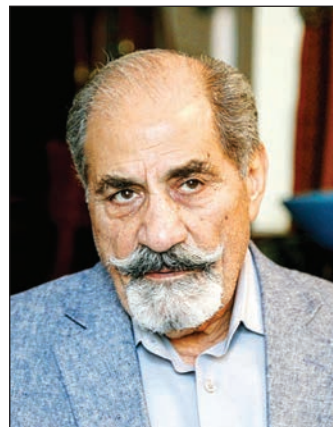
حاج احمد به آن‌ها می‌گفت: «هدف ما از آمدن به اینجا خدمت به شماست. ما همه یک خدا را می‌پرستیم. پیامبر و کتاب آسمانی ما یکی است. وظیفه اصلی ما کار فرهنگی است. اما الان چون این ضد انقلاب‌ها اسلحه به دست گرفته و در مقابل نظام ایستاده‌اند، ما هم مجبور شده‌ایم که اسلحه به دست بگیریم. دائم دم از

روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶ شماره اول

گفت و گو با فرمانده گردان تکاوران دریایی بوشهر؛

هشت سال «اسکورت بی نظیر» داشتیم



ناخدا یکم هوشنگ صمدی کلخورانی از فرماندهان گردان تکاوران دریایی بوشهر بود و در عملیات‌های نبرد خرمشهر، حصر آبادان، آزادسازی خرمشهر به همراه دیگر

اشاره

ما امکانات مان در شمال خلیج فارس خیلی زیاد است. تأسیسات صادرات نفت ما، پتروشیمی ما و صنعتی ما در آنجا خیلی زیاد است و اگر عراق بخواهد به این چیزها حمله بکند ما شاید بیشتر صدمه ببینیم روی همین اصل ابتدا ما مجوز حمله به تأسیسات نفتی عراق را نداشتیم ولی بعداً وقتی که عراق به نحوی که هر چی که در امکان دارد می‌خواهد به تأسیسات ما حمله بکند، نیروی دریایی هم مجوز گرفت برای حمله به تأسیسات عراق.

عراق در شمال خلیج فارس از سه نقطه نفت صادر می‌کرد. دو تا سکوی معروف البکر و الامیه بودند که در داخل دریا در شمال خلیج فارس مستقر بودند یکی بندر فاو بود که در انتهای شط‌العرب یا ارونرود بندر فاو در آنجا بود که هم عراق در آنجا امکانات نیروی دریایی خیلی زیادی داشت و هم صادرات نفت آن از قبل از آنجا انجام می‌شده. قبل از تأسیس دو سکوی البکر و الامیه کل نفت عراق از آب از آنجا صادر می‌شد غیر از آن دو تا لوله صادرات نفتی که به سمت اروپا و ترکیه داشت از دریا از بندر فاو قبلاً صادرات نفت انجام می‌گرفت بعداً که دو تا سکوی البکر و الامیه تأسیس شدند عراق روزانه ۲ میلیون و هشتصد هزار بشکه نفت از این دو سکو صادر می‌کرد.

کلیه امکانات نیروی دریایی را زیر امر این ستاد قرارداد و آمادگی کامل برای جنگ را داشت. از روز ۳۱ شهریور وقتی رسماً جنگ آغاز شد نیروی دریایی سعی کرد در خلیج فارس سیادت دریایی را به طور کامل در دست داشته باشد و این عمل را به نحو احسن انجام داد. از اولین اطلاعیه‌ای که در رابطه با منطقه جنگی شمال خلیج فارس منتشر کرد رفت و آمد کلیه یگان‌ها چه رزمی چه تجاری به سمت عراق را در بست ممنوع کرد. عراق هیچگونه امکانات دریایی برای حمل بار از رزمی و غیررزمی نداشت و تدارکات از دریا برای او مقدور نبود. ما در شمال خلیج فارس امکانات نفتی و صنایع پتروشیمی زیاد داریم آنچه که مسلم است عراق می‌توانست به نحو احسن به اینها حمله کند و این کار را هم انجام می‌داد کما اینکه ما در خارک که مرکز اصلی صادرات نفت ما بود روزانه چندین و چند بار حمله هوایی توسط عراق داشتیم؛ منتهی پدافندی که در اطراف خارک و در داخل خارک مستقر بود چه از زمین چه از هوا چه از دریا، امکانات برای عراق اجازه نمی‌داد کوچکترین حرکت قاطعی انجام بدهد. در وهله اول نیروی دریایی قصد نداشت که به تأسیسات نفتی و یا صنعتی شمال خلیج فارس برای عراق حمله بکند چرا که ایده نیروی دریایی این بود که

جناب صمدی؛ نقش نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران در ابتدای جنگ و از کار انداختن صادرات نفت عراق چه بود؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. نیروی دریایی از قبل از آغاز رسمی جنگ آمادگی کامل داشت برای این جنگ، در بررسی‌های اطلاعات جمع‌آوری شده مطمئن بودیم که جنگی در پیش هست ولی تاریخ دقیق آن مشخص نیست گویی اینکه رسماً جنگ حتی از اوایل سال ۵۹ آغاز شده بود. مزاحمت‌ها و تجاوزات هوایی و مرزی که عراق در منطقه داشت نشان دهنده کامل این موضوع بود و نیروی دریایی مخصوصاً به انگیزه داشتن مرزهای آبی در شمال خلیج فارس و همچنین مرزهای خاکی در منطقه خرمشهر. شدیداً ما به این موضوع اعتقاد داشتیم و روی همین اصل از خرداد ۵۹ نیروی دریایی آماده باش‌های مختلف را انجام داده بود و آمادگی کامل برای جنگ داشت.

یک نمونه بارز همین این است که خدمت شما قبلاً هم عرض کردم ۲۳ شهریور ۵۹ اولین قرارگاه مقدم جنگ دریایی در بوشهر تأسیس شد و جانشین فرماندهی وقت نیروی دریایی ستاد نیروی رزمی ۴۲۱ را در بوشهر مستقر کرد. زنده‌ترین کارکنان نیروی دریایی از افسر درجه‌دار و کارمند را در آنجا جمع کرد،

تاریخ شفاهی



روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول



این دو سکو تأسیسات بسیار عظیم و بسیار قوی دارد و سوپر تانکرها در اطراف این دو تا سکو لنگر می‌گرفتند و بعد نفت پر می‌کردند و صادر می‌کردند. نیروی دریایی طرحی تهیه کرد بر مبنای این که این دو سکو را از کار بیندازد ضمناً طی یک طرحی به تکاوران نیروی دریایی ابلاغ شد که در فاو پاسگاه تشکیل بدهد، نیرویی در آنجا مستقر بکند و از رفت و آمد کشتی‌های نفتکش و هر گونه وسیله‌ای که بخواهد از آنجا رفت و آمد بکند ممانعت بکند تکاوران پاسگاهی در آنجا تشکیل دادند سلاح‌های انفرادی و سلاح‌های جمعی مثل خمپاره ۱۲۰ تفنگ ۱۰۶ و سایر تجهیزات را در آنجا مستقر کردند. برای کنترل رفت و آمد یگانهای شناور به جزیره فاو یا بندر فاو طرحی تهیه شد. برای از کار انداختن دو سکوی البکر و الامیه. سکوهای البکر و الامیه بسیار قوی و بزرگ هستند به فاصله نزدیک چند کیلومتر از هم فاصله دارند و به هم وصل هستند بعد اولین عملیاتی که برای از کار انداختن سکوهای نفتی عراق تهیه شد عملیات اشکان بود.

در عملیات اشکان نیروی دریایی طی طرحی با استفاده از توپخانه دریایی یگان‌های شناور ناوها و ناوچه‌ها و هلیکوپترها طرحی تهیه شد که اطراف این دو سکو یگان‌های شناور مستقر بشوند و طی

آن طرحی که تهیه شده است یک بمباران شدید روی این دو تا سکو انجام بشود. اطلاعاتی که جمع‌آوری شده بود نشان می‌داد که عراق ضمن اینکه از این سکوها قبلاً نفت صادر می‌کرد ولی از آغاز جنگ به علت سیادت دریایی نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی ایران صادرات نفت قطع شده ولی از این سکوها برای یک عملیات و کارهای نظامی استفاده می‌شود از جمله برقراری رادارهای زمینی، هوایی بعد استفاده از بی‌سیم‌ها برای استراق سمع بی‌سیم‌های یگان‌های شناور و پروازی ما و همچنین کنترل حرکات دریایی نیروهای ایران در حقیقت کلاً اهداف نظامی از آن استفاده می‌شد. در عملیات اشکان صدمات بسیار سنگینی به تأسیسات و امکانات این دو جزیره یا این دو سکو وارد شد بعد صادرات نفت هم که دیگر از اینجا انجام نمی‌شد ولی باز هم اهداف نظامی برقرار بود یگانهای شناور عراق ناوچه‌های اوزاع که مجهز به موشک‌های اگزوسه بودند در پشت این سکوها موضع می‌گرفتند وقتی در پشت این سکوها قایم می‌شدند از دید رادار محفوظ بودند نه رادار هوایی هواپیماها نه رادار یگان‌های شناور سطحی ما نمی‌توانست در پشت این سکوهایی به این عظمت یگان‌های شناور عراقی را ببیند روی همین اصل آنجا قایم می‌شدند

و از آنجا در موقعیت‌های مناسب مزاحمت‌هایی برای یگان‌های ما انجام می‌دادند بخصوص در اوایل وقتی که ما اسکورت کاروان داشتیم می‌دانید که در بنادر جنوبی در بوشهر و بندرعباس و چابهار در آن اوایل جنگ، ما اسکله‌های خیلی زیادی برای تخلیه بار تجاری نداشتیم عموماً بارهای تجاری ما می‌آمد می‌رفت بندر امام در بندر امام تخلیه می‌شد.

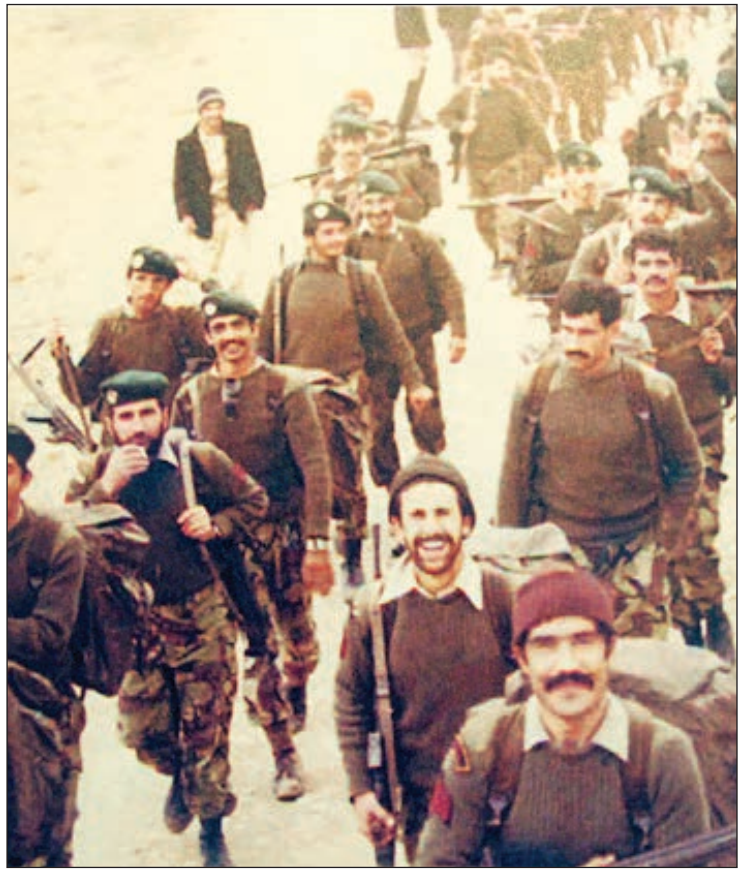
روی همین اصل این دو تا سکوی البکر و الامیه یک سپر دفاعی برای یگان‌های شناور بود شناورهای عراقی که در پشت این قایم بشوند و کشتی‌های تجاری ما را که به بندر امام برای تخلیه یا بارگیری می‌رفتند مورد اصابت قرار بدهند. ما برای مبارزه با اینها آمدم عملیات اسکورت کاروان را راه انداختیم. در اسکورت کاروان ما حدوداً مثلاً ۳۰ تا ۴۰ تا حتی ۶۰ تا ۷۰ تا کشتی را در بندرعباس جمع می‌کردیم کشتی‌های تجاری را بعد یک جا اینها را با اسکورت هوایی از هوا هم هلیکوپتر داشتیم از نیروی هوایی تکاور داشتیم در دریا در سمت راست و چپ این یگان‌ها، یگان‌های شناور توپ‌دار ما حرکت می‌کرد و در روی هر کدام از این کشتی‌ها تکاوران ما مستقر بودند که این ۶۰-۵۰ کشتی از بندرعباس بلند شوند بیایند بروند در بندر امام از خورموسی رد بشوند بروند در بندر امام تخلیه بشوند دوباره همین کشتی‌ها برگردند و خارج بشوند. این اسکورت کاروان یک عملیات بسیار سنگین و بسیار سختی بود و بسیار بسیار موفقیت‌آمیز در طول جنگ اجرا شد بطوری که شما هیچ وقت در مملکت احساس کمبود نداشتید. ما بیشتر آذوقه‌مان در آن زمان از خارج وارد می‌شد از گندم و برنج و شکر و قند و سایر ملزومات عمومی‌روغن همه از خارج می‌آمد بیشتر بخصوص صادرات ما هم در همین موضوع اسکورت کاروان هم با کشتی‌های تجاری هم با کشتی‌های نفتکش توسط نیروی دریایی در چندین صد عملیات انجام شد در طول جنگ بطوری که ما یک روز یک ساعت صادرات نفت ما از جزیره خارک که مرکز اصلی بود جزیره سیری، لوان، بندر امام حسن مهرگان یک روز صادرات ما در طول جنگ قطع نشد ولی صادرات نفت عراق از روز اول جنگ قطع شد عراق مجبور شد واردات خود را از مسیری دیگر به بندر عقبه برده از آنجا در زمین تخلیه و از آنجا با کامیون‌های کشور اردن ۱۳۰-۱۲۰ کامیون در هر مرحله در اختیار عراق می‌گذاشت برای بردن محمولات از بندر عقبه به خود عراق عربستان هم همین کمک را می‌کرد اردن هم همین کمک را می‌کرد کویت هم که دلار کمک می‌کرد حالا ایران برای اینکه دو سکوی البکر و الامیه را بطور کامل از حیزانتفاع ساقط بکند که حتی امکانات و استفاده‌های نظامی هم از آن انجام نگیرد طرح دیگری تهیه کرد به نام طرح شهید صفری. اینجا جمله معترضه‌ای عرض کنم شهید صفری یکی از پرسنل تکاور نیروی دریایی بود از شجاعان و از بزرگان تکاور نیروی دریایی بود که حتی قبل از آغاز

تاریخ شفاهی



روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول



تکاوران نیروی دریایی ما در روی کشتی‌های تجاری به بهترین وجهی هم موشک‌های پرتاب شده را می‌زدند هم هلیکوپترها یا هواپیماهای دشمن را وقتی حمله می‌کردند مورد اصابت قرار می‌دادند یگان‌های شناور ما یگان‌های پروازی نیروی دریایی از بالا و از پهلوها همه اسکورت کاروان را تا آخرین مرحله انجام می‌دادند

روایت امروز

رسمی‌جنگ در خرمشهر در مسیر شلمچه شهید شد. این را عرض می‌کنم که به شما بگویم که رسماً جنگ ۳۱ شهریور شروع شده ولی تکاوران نیروی دریایی و نیروی دریایی از اوایل سال ۵۹ در این منطقه با عراق درگیر بود شهید صفری ۴ روز ۵ روز مانده به آغاز رسمی‌جنگ در عملیاتی در خرمشهر شهید شد. دومین عملیات که ما برای سکوی البکر و الامیه آماده کردیم و طراحی کردیم عملیات شهید صفری بود. عملیات شهید صفری یکی از عملیات‌های بسیار سنگین و بسیار پر خطر و شجاعانه بود واقعاً ببینید ما برای اینکه این دو تا سکو را اول تصرف بکنیم بعد تأسیسات آن را کلاً از بین ببریم طرح شهید صفری تهیه شد.

یعنی یک عملیات تهاجمی بود؟

بله این سکوها به هیچ وجه تخریب شدنی نیستند بطورکلی از بین بروند پایه‌هایی که این سکوها در دریا دارند ۵ متر در ۵ متر بتن آرمه صدها شاید بگویم هزارها تن آهن سیمان در اینجاها به کار رفته. ما می‌خواستیم فقط تأسیساتی که روی اینها هست از بین ببریم سه طبقه تأسیسات روی این سکوها هست هم تأسیسات و امکانات و صادرات نفت از لوله و تلمبه و امکانات الکترونیکی این جور چیزها به اضافه آسایشگاه‌ها و برای نمی‌دانم مواضع و سلاح‌هایی که آنجا هستند برای دفاع از این طرحی که تهیه شد.

به این ترتیب بود این دو تا سکو هر کدام توسط ۱۳ نفر از زنده‌ترین کارکنان تکاوران نیروی دریایی از اس.بی.اس‌ها و تکاوران اس.بی.اس‌های ما از بالاترین تجربه کاری بالاترین آموزش‌ها را دیدند پرسنل بسیار ورزیده، کار کشته و رزمنده‌ای هستند. اس.بی.اس‌ها ۲۷ نفر تعیین شدند که یک نفر فرمانده ۲۶ نفر عمل کننده برای هر سکو ۱۳ نفر این ۲۷ نفر قرار شد با یک کشتی کوچک در حقیقت کشتی تجاری را انتخاب کردند برای اینکه دشمن غافلگیر بشود این تعداد پرسنل به اضافه ۲۵۰۰ پوند تی.ان.تی مواد

منفجره بنا شد با یک کشتی برود در روی هر کدام از این سکوها ۱۳ نفر را به اضافه ۱۲۵۰ پوند مهمات را پیاده بکند بعد این کشتی برگردد ناوچه‌های پیکان و دو ناوچه دیگر و هلیکوپترهای نیروی دریایی این عملیات را پشتیبانی بکند. کشتی که بارگیری شد رفت برای سکو در اولین سکو دریا طوفانی می‌شود کشتی نمی‌تواند به سکو بچسبد وقتی می‌رود زیر سکو موج می‌آید کشتی را می‌زند دکل آن زیر سکو گیر می‌کند بعد نمی‌تواند دیگر از آنجا بیرون بیاید نفرات را هم نمی‌تواند پیاده بکند ناچار کار به جایی می‌رسد که می‌گویند عملیات کنسل، واحدها برگردند. کشتی برای خروج از زیر این سکو مجبور می‌شود دکل خودش را ببرد دکل را می‌برد از زیر سکو می‌آید بیرون که برگردد به سکوی نفتی نوروز که مرکز تجمع آنها آنجا بوده عملیات کنسل بشود فرمانده ناوچه پیکان که خودش پشتیبانی این عملیات هست وقتی این دستور را می‌شنود با پرسنل خودش صحبت می‌کند می‌گوید که من می‌توانم این مأموریت را انجام بدهم شما حاضر هستید. همه پرسنل با صمیم قلب قبول می‌کنند.

ناخدا همتی فرمانده این ناوچه همیشه جاوید پیکان با مرکز عملیات نیروی رزمی ۴۲۱ تماس می‌گیرد می‌گوید من حاضر هستم این عملیات را انجام بدهم عملیات را کنسل نکنید بررسی‌های مقدماتی در ستاد انجام می‌شود و به این نتیجه می‌رسند که عملیات انجام بشود بهتر هست تا کنسل بشود ناوچه پیکان مأموریت را بعهده می‌گیرد می‌آید می‌چسبد به این کشتی تجاری که مهمات پرسنل روی آن هست همه را تخلیه می‌کنند در ناوچه پیکان خودش یک ناوچه مجهز موشک دارد توپ دارد تیربار دارد همه چیز دارد مهمات آن هم بار مینایش همراه آن هست ۱۲۵۰ پوند تی.ان.تی روی آن پیاده می‌شود روی عرشه ناوچه بعد ۲۷ نفر آدم روی آن اضافه می‌شود مأموریت را قبول می‌کند انجام بدهد. این ناوچه شجاع این فرمانده شجاع این قهرمان جنگ ۸ ساله خودش را می‌رساند به اولین سکو ۱۳ نفر را پیاده می‌کند با نیمی از مهمات هم پرسنل خود ناوچه هم پرسنل تکاوران کمک می‌کنند با آن هوای بسیار نامساعد با آن امواج بسیار سنگین دریا این کار انجام می‌شود. ۱۳ نفر اول وقتی پیاده می‌شوند در درگیری با عراقی‌ها چند نفر اسیر می‌گیرند چند نفر را می‌کشند چند نفر فرار می‌کنند سکو بطور کامل در تصرف ۱۳ نفر تکاور قرار می‌گیرد. ناوچه پیکان به سمت سکوی بعدی حرکت می‌کند در سکوی بعدی عین همین عملیات انجام می‌شود آنجا هم پرسنل پیاده می‌شوند درگیری، کشت و کشتار، اسیر گرفتن همه این کارها انجام می‌شود. ۲ تا سکو در اختیار تکاوران نیروی دریایی قرار می‌گیرد هوا دریا از بالا پشتیبانی می‌کند تکاور نیروی هوایی از بالا پشتیبانی می‌کند یگان‌های شناور توپ [نامفهوم] شناورهای اطراف این دو تا سکو پر از این عملیات محافظت و پشتیبانی می‌کنند.

برنامه این هست که این ۱۳ نفر تکاور با یک فرمانده دو تنی آن‌ها که هست ۱۲۵۰ پوند تی.ان.تی را در این سکو کار بگذارند یک شبکه انفجاری زنجیره‌ای تشکیل بدهند بطوری که وقتی این شبکه آماده شد همه پرسنل سوار هلیکوپتر بشوند بروند از اینجا بیرون فقط یک نفر بماند در سکوی البکر عین همین در سکوی الامیه عین همین. از شانس‌های که بچه‌های ما داشتند آن روز هوا بشدت بارانی می‌شود کاری که باید در ۲۴ ساعت انجام می‌شد ۴۸ ساعت طول می‌کشد در نهایت این شبکه انفجاری آماده می‌شود. روی هر سکو یک نفر تکاور ایستاده آماده هست که فتیله انفجاری را روشن بکند این چند ثانیه که وقت دارد برای فتیله انفجاری بسوزد به مواد منفجره و به آن چاشنی برسد این آدم خودش را برساند به هلیکوپتر از منطقه دور بشود. برای اینکه کار بطور قوت دار انجام بشود غیر از هلیکوپتر که باید این آدم را منتقل کند در بالا ایستاده یک قایق زمینی هم با یک قایقران در بغل سکو آماده هست که اگر

هلیکوپتر به نحوی نتوانست بیاید این نفر را بردارد، ممکن هست هر آن حمله هوایی آنجا باشد، ممکن هست هواپیمای دشمن برسد و هلیکوپتر نتواند بیاید این آدم را بردارد این آدم فتیله انفجاری را روشن بکند ببرد داخل قایق زمینی با قایق زمینی خودش را برساند به سکوی چاه نفتی نوروز که در چند کیلومتری این سکو قرار دارد خودش را برساند آنجا، آنجا توسط شناورها یا واحدهای دیگر هلیکوپتر و اینها جمع بشود ۱۲۵۰ پوند در این سکو ۱۲۵۰ پوند در آن سکو آماده هست در لحظه موعود هر دو نفر فتیله دارند آتش می‌زنند فتیله آتش گرفت این دو نفر می‌پرند داخل هلیکوپتر دور می‌شوند موج انفجاری که از این دو تا شبکه انفجاری بوجود می‌آید هلیکوپتر که در هوا چندین مایل از این سکو دور شده طوری هلیکوپتر را پرت می‌کند که دستگاه‌های فیلمبرداری و عکاسی همه به هم می‌ریزند و نمی‌توانند کامل عکسبرداری و فیلمبرداری بکنند.

شعله‌های آتش چند صد متر به هوا می‌رود این سکو سکوی نفتی هست کف همه تراورز هست سال‌های سال نفت روی این تراورزها خورده لوله‌های نفتی نفت داخل آن هست تانکرهایی که در آنجا هست همه نفت داخل آن هست، بالاخره داخل لوله‌ها ته مانده نفت همه هست غیر از این موج انفجار همه این تأسیسات آتش می‌گیرد شعله‌های حاد آتش حتی از دورترین منطقه دیده می‌شود، منطقه پر می‌شود از دود و آتش، ۲ سکو بطور کامل از حیزانتفاع ساقط می‌شوند تأسیسات همه از بین می‌رود امکانات همه از بین می‌رود ساخت و ساز همه به هم می‌ریزد فقط آن اسکلت این دو تا سکو باقی هست. در این عملیات شهید صفری پرسنل بعد از انجام عملیات همگان بطور سالم به پایگاه‌های خود برمی‌گردند البته وقتی که این انفجارات انجام می‌شود یگان‌های هوایی و شناورهای عراقی از ام‌القصر از بندر ام‌القصر می‌آیند بیرون و درگیری می‌شوند هم از بالا هم از سطح ناوچه‌های کلاس پیکان درگیری می‌شوند با اینها دو فروند از اوزا‌های دشمن را هم می‌زنند هواپیماها ایشان هم که حمله می‌کنند نیروی هوایی ما در مقابل با آنها اجازه هیچ نوع فعالیت نمی‌دهند که اینها مجبور به فرار می‌شوند. عملیات شهید صفری به این ترتیب به پایان می‌رسد با موفقیت صد در صد و از بین بردن دو سکوی البکر و الامیه. عراق می‌توانم بگویم که از روز اول شروع جنگ حتی یک بشکه نفت هم از طریق خلیج فارس صادر نکرده اگر صادرات نفتی داشته است یا از آن دو تا لوله‌ای که به ترکیه و اروپا می‌رفت یا مقداری نفت از طریق عربستان و از طریق اردن و از طریق کویت زمینی صادر کرده با تانکر صادر کرده صادراتی از طریق دریا از طریق خلیج فارس نداشته. کلیه یگان‌های شناوری که به هر طریقی از بیرون برای عراق محموله‌ای می‌آوردند در شمال خلیج فارس توسط نیروی دریایی ما کنترل و بازرسی می‌شدند؛ هر کدام که محموله به عراق می‌برد توقیف می‌شدند و هیچگونه محموله از دریا برای عراق در طول مدت جنگ واصل نشد.

عملیات بعدی ما که روی دو تا سکو انجام گرفت دوباره از نو عملیات مروراید هست که آن فلسفه دیگری دارد و عملیات خود مروراید جاهای دیگر هم بسیار شرح داده شده که در این عملیات بیشترین کارها رزمندگی بوده. نیروی دریایی جمهوری اسلامی ایران با همکاری نیروی هوایی در عملیات مروراید، دو سوم نیروی دریایی عراق را از بین می‌برد و یک سوم که باقی می‌ماند یا صدمه دیده هستند یا می‌روند در بنادر خود عراق یا بنادر کشورهای همسایه پنهان می‌شوند تا آخر جنگ جرئت خروج از بنادر را نداشتند. در عملیات مروراید ما ناوچه همیشه جاوید پیکان را از دست می‌دهیم با تعدادی از شهدای این ناوچه ولی قهرمانان. این ناوچه حدود ۴ ناوچه اوزای دشمن و ۳ هواپیمای جنگنده دشمن را در روز عملیات مروراید هفتم آذر از بین می‌برد یک جنگ



در خلیج فارس امکانات و تأسیسات و منابع و منافع خیلی زیادی داریم چاه‌های نفتی، سکوی نفتی، جزایر سوق‌الجیشی، رفت و آمد دریایی. می‌دانید که کل تدارکات ما در زمان جنگ از ارزان‌ترین مسیر دریا بود دیگر از دریا می‌آمد نیروی دریایی ضمن حفظ تمام مرزهای آبی و راه‌های آبی اولین مأموریت آن این بود که راه آبی کشور باز راه آبی دشمن بسته باشد

روایت امروز

می‌کرد ما هلیکوپتر روسی بود امروز می‌انداختیم فردا جای آن هلیکوپتر نو روی هوا می‌دیدیم مثلاً ایستگاه پرتاب موشک را امروز ما از بین می‌بردیم می‌زدیم فردا آن طرف‌تر یکی دیگر تشکیل می‌شد، از کجا می‌آمد این همه ایستگاه‌های ابریشم و نمی‌دانم اگر روزه سایر موشک‌ها تمام دنیا از او پشتیبانی می‌کردند هزینه این‌ها فقط می‌توانست از طریق صادرات نفت یک مقدار تأمین بشود وقتی آن هم قطع شد از همه جا قطع شد مجبور شدند که همین کشورهای حوزه خلیج فارس از این مرد پشتیبانی کنند که آخر هم برگشت به خودشان.

در ادامه جنگ نقش نیروی دریایی ایران چگونه بود؟

ببینید ما در خلیج فارس امکانات و تأسیسات و منابع و منافع خیلی زیادی داریم چاه‌های نفتی، سکوی نفتی، جزایر سوق‌الجیشی، رفت و آمد دریایی. می‌دانید که کل تدارکات ما در زمان جنگ از ارزان‌ترین مسیر دریا بود دیگر از دریا می‌آمد نیروی دریایی ضمن حفظ تمام مرزهای آبی و راه‌های آبی اولین مأموریت آن این بود که راه آبی کشور باز راه آبی دشمن بسته باشد این کار انجام شد به نحو احسن ضمن اینکه نگهداری کامل از این منابع منافع و تأمین مایحتاج کشور وقتی از بندرعباس تدارکات کشتی‌های تجاری آماده حرکت بودند نیروی دریایی بود که اینها را اسکورت می‌کرد می‌آورد در بندر امام تخلیه می‌کرد یا از بندر امام بارگیری می‌کرد برای صادرات دوباره برمی‌گشت، یکی از وظایف اصلی نیروی دریایی همین بود که در طول زمان جنگ شما در کشور کوچکترین کمبودی احساس نمی‌کردید اگر اسکورت کاروان نبود ممکن نبود مملکت بتواند خودش را تدارک بکند ما از راه زمین نمی‌توانستیم تدارک بکنیم کشور را، این راه دریا بود وقتی یک کشتی این همه بار می‌آورد تخلیه می‌کرد از راه زمین تأمین این کار بسیار سنگین است.

پادشاه اردن کشید و این همیشه برای من در خاطرم خاطره بسیار بدی از اردن هست ضمن اینکه وقتی که محموله‌های خارجی از دریا برای عراق مقدور نبود اینها مجبور شدند از پشت ببرد به بندر عقبه از بندر عقبه توسط کامیون‌های اردن و عربستان به سمت عراق بروند. اردن بیشترین کمک حمل و نقل زمینی را در این مورد به عراق داشت حتی نیروهای رزمنده هم به آن داده بود. در داخل اسرایی که ما گرفته بودیم از اردنی‌ها هم زیاد بودند هم نیروی رزمنده داده بود هم همه کمک‌ها را می‌کرد دیگر همه کمک‌ها را انجام می‌داد تعدادی از کشورهای حاشیه خلیج فارس به او پول و دلار کمک می‌کردند تعدادی نفر و این جور چیزها. شما حساب بفرمایید زمانی که صادرات نفت عراق قطع شد عراق برای تأمین هزینه‌های سنگین جنگ درآمدی نداشت کل درآمد عراق از نفت بود کشور صنعتی که نبود چیزی داشته باشد که بعد همه این هزینه‌های سنگین را همین شیخ‌های حاشیه خلیج فارس به او کمک می‌کردند، نفت که نداشت صادر بکند از آن دو تا لوله که می‌خواست برای ترکیه و آن طرف نفت صادر کند مگر چقدر نفت صادر می‌کرد کل آن در روز ۸۰۰ هزار شبکه نبود زمانی که عراق ۳ میلیون و نیم بشکه نفت صادر می‌کرد از این ۳ میلیون و نیم بشکه ۲ میلیون و هشتصد هزار آن از دو سکوی البکر و الامیه بود بقیه آن یا از بندر فاو صادر می‌شد یا از آن دو لوله‌ها بندر فاو و این دو تا سکو بطور کلی بسته شد فقط آن دو تا لوله صادراتی سمت اروپا را داشت؛ هزینه سنگین جنگ برای عراق واقعاً زیاد بود این همه مهمات که عراق مصرف می‌کرد توپخانه‌های عراق شبانه روز کار می‌کردند توپخانه‌های برد بلند کالیبر بزرگ.

شما حساب کنید در خرمشهر و آبادان چقدر گلوله توپ ریخته شد. چقدر گلوله تانک ریخته شد ۱۲ لشکر عراق که در بدو حمله عراق به سمت ایران هجوم آورده بودند در سال ۱۳۶۴ به ۵۴ لشکر تبدیل شده بود ۵۴ لشکر هزینه تأمین مهمات آن سرسام‌آور هست واقعاً آن هم با آن وضع آتشی که آنها داشتند، دقت در آتش نبود فقط حجم آتش بود. عراق در حقیقت از حجم آتش و از تعداد پرسنل زیاد استفاده می‌کرد از سلاح زیاد استفاده می‌کرد و گرنه نه قدرت آتش نه دقت آتش نه سلحشوری پرسنل هیچ کدام از اینها قابل مقایسه با ملت ایران و رزمندگان ایران نبودند. پرسنل رزمنده خرمشهر غیر نظامی، نظامی، دانش‌آموز حتی جرئت و جسارت و شجاعت آنها از بهترین و آن ورزیده‌ترین سرباز عراقی بالاتر بود، سرباز عراقی در خرمشهر از سایه‌خودش می‌ترسید یک مسئله‌ای خدمت شما عرض بکنم که لباس‌های تکاوران نیروی دریایی ما با لباس چتربازهای عراقی، یگان‌های رزمنده آن‌ها در خرمشهر بیشتر چتربازها بودند دیگر سه تیپ چترباز بودند آنجا آمده بودند لباس‌های ما تقریباً یکی بود ما سردوشی داشتیم آنها سردوشی نداشتند بعضی مواقع لباس‌ها از هم تشخیص داده نمی‌شد و اینها واقعاً از همدیگر می‌ترسیدند همدیگر را می‌زدند گاهی اوقات حجم آتشی که عراق از جنگ ۸ ساله استفاده کرد سرسام‌آور هست واقعاً تهیه این همه مهمات ببینید هلیکوپتر به ما می‌دانید که سلاح‌های عراقی در وهله اول در قبل از جنگ کلاً از بلوک شرق بود ارتش عراق جزء بلوک شرق بود سلاح‌های آن همه‌اش مال روس بود. شوروی سابق روس. وقتی در قبل از جنگ بعد از انقلاب شکوهمند اسلامی ما آمریکا با ما دشمن شد و چراغ سبز را به عراق نشان داد پشتیبان‌های مهمات و سلاح و تجهیزات همه هم از آمریکا آمد هم از روسیه آمد، اروپایی‌ها به نحو دیگری پشتیبانی می‌کردند مثل آن سلاح‌های شیمیایی که شما در جریان آن هستید یا حساب بفرمایید فرانسه هواپیماهای آخرین مدل خود را در اختیار گذاشت هلیکوپترهای آخرین مدل را در اختیار او گذاشت موشک‌های اگر روزه را در اختیار او گذاشت. این‌ها همه پشتیبانی‌هایی بود که کل جهان نظرها

دریایی و هوایی بسیار سنگین در این دو روز انجام می‌شود نیروی هوایی با شجاعت تمام با اقداماتی بسیار قاطعانه هم به کمک نیروی دریایی ناوچه‌ها را می‌زنند، هم ناوچه‌های دشمن را هم هواپیماهای دشمن را می‌زنند. تلفات بسیار سنگینی به نیروی هوایی و نیروی دریایی عراق در این روز وارد می‌شود و از همان روز هفتم آذر که به نام روز نیروی دریایی نام گرفت نیروی دریایی عراق دیگر وجود خارجی در طول جنگ را نداشت عملیاتهای مختلف دیگری در نیروی دریایی انجام شده که آنچه که مسلم هست آن برهه اصلی آن همین از کار انداختن صادرات نفت و در مرحله دوم از بین بردن خود امکانات نیروی دریایی ناوچه‌های آن که دو سوم نیروی دریایی را از بین می‌برد. این نوع عملیات بسیار بزرگ و آنچه که از همه مهم‌تر برای ما هست اسکورت کاروان هست. اسکورت کاروان در طول جنگ برقرار بوده. ۱۱۰۰۰ کشتی را ما اسکورت کردیم هزار و خورده‌ای از اینها موشک خوردند از این هزار و خورده‌ای هم‌هاش را ما منتقل کردیم به ساحل تحت تعمیر قرار گرفتند به غیر از تعدادی بسیار بسیار بسیار معدود یعنی می‌توانم بگویم که عملیات اسکورت کاروان در جنگ ۸ ساله ایران و عراق در تمام دنیا مشروعیت و معروفیت دارد.

در هیچ کدام از جنگ‌های دنیا و بین‌المللی چنین عملیاتی با این قدرت با این عظمت انجام نشده بود. تکاوران نیروی دریایی ما در روی کشتی‌های تجاری به بهترین وجهی هم موشک‌های پرتاب شده را می‌زدند هم هلیکوپترها یا هواپیماهای دشمن را وقتی حمله می‌کردند مورد اصابت قرار می‌دادند ضمن اینکه نیروی هوایی از بالا همیشه تکاور برای ما داشت اجرای بسیار جالبی بود یگان‌های شناور ما یگان‌های پروازی نیروی دریایی از بالا و از پهلوها همه اسکورت کاروان را تا آخرین مرحله انجام می‌دادند.

این شهید صفری که فرمودید در کدام عملیات و چگونه به شهادت رسیدند؟

ببینید ما از قبل از آغاز جنگ در آن صحبت‌های قبلی خود گفتم ما ۴ تا واحد قبل از جنگ از تکاوران از بوشهر به خوزستان اعزام کرده بودیم یکی از اینها شهید صفری در یکی از آنها بود. شهید صفری جزو یکی از گروهان‌های ما بود که قبل از جنگ رفته بود به خرمشهر به کمک پاسگاه‌های ژاندارمری. یک واحد در کمک پاسگاه‌های ژاندارمری داشتیم که می‌دانید که عراق‌ها بیشترین مزاحمت را روی مرزها داشتند هم روی مرز نشینان هم روی پاسگاه‌های ژاندارمری، پاسگاه‌های ژاندارمری اصولاً سلاح سنگین ندارند دشمن از این موقعیت سوءاستفاده می‌کرد فرض کن با خمپاره با گلوله تانک توپ پاسگاه‌ها را زیر آتش می‌گرفت اذیت می‌کرد روستاها را اذیت می‌کرد. ما برای کمک به پاسگاه ژاندارمری یک واحد را فرستادیم برای خرمشهر که در حقیقت در طول مسیر خرمشهر تا شلمچه در ۴-۵ تا پاسگاه ژاندارمری که در آنجا بود به کمک این ژاندارم‌ها رفتند، سلاح سنگین داشتیم، خمپاره ۸۱، خمپاره ۱۲۰، تفنگ ۱۰۶، موشک تاو آر.پی. جی هفت، اینها کمک می‌دادند به پاسگاه ژاندارمری شهید صفری یکی از آنها بود که در این عملیات اینجا شهید شده بود در حقیقت از تکاوران نیروی دریایی اولین شهید ما بود.

ماجرای کمک‌های اردن چیست؟

در بعضی از نوشته‌هایم این را گفتم همیشه این باعث تأسف است که یک کشور مسلمان در جنگ بین دو کشور اولین گلوله یکی را به سمت کشور دیگر پرتاب بکند، اولین گلوله توپی که به سمت ایران رها شد طناب آن را پادشاه اردن کشید عکس آن هست فیلم آن هست.

پادشاه قبلی اردن دست راست صدام بود با صدام خیلی به قول معروف اخوت داشت و اینها و این برای من همیشه زجرآور هست که دیدم طناب توپ را به سمت ایران، اولین گلوله‌ای می‌خواست پرتاب بشود



گفت‌وگو با سرکار خانم بهجت افراز
ام‌الاسرای آزادگان ۸ سال دفاع مقدس

با لباس جنگی به استقبال ما آمدند

اشاره

خانم بهجت افراز متولد ۱۳۱۲ در شهرستان جهرم از استان فارس است. وی عضو انجمن بانوان مبارز مسلمان بوده و فعالیت‌های وی به دوران پیش از انقلاب، جنگ و پس از آن به سازندگی بازمی‌گردد که در این راستا، حرف‌های زیادی برای گفتن دارد. آنچه در ادامه می‌خوانید، مصاحبه مرکز اسناد انقلاب اسلامی با سرکار خانم بهجت افراز است که در مردادماه سال ۱۳۸۴ انجام شده است.

فهمیدیم حضرت امام رحلت کرده‌اند، همه‌مان رفتیم سرمان را گذاشتیم روی زانو دور دیوار اردوگاه، نشستیم از صبح تا عصر بی‌صدا گریه می‌کردیم، خیلی اذیت شده بودند؛ بچه‌ها در رحلت امام نمی‌توانستند هیچ کاری کنند و نفسشان هم در نیاید، فقط آرام آرام پشت به دیوار روی زمین دو زانو در بغل گرفته سرشان روی زانو و اشک می‌ریختند. هر کدامشان هم که می‌توانستند یک قلم و مدادی در اختیارشان بود که چیزهایی در مورد رحلت حضرت امام نوشتند که در این کتاب آیین‌ها هست.

مسئله دیگر که خواستم خدمتتان عرض کنم نام خلبان لشکری بود، خلبان لشکری دو سه روز قبل از جنگ روز ۲۶ شهریور ۵۹ روی مرزها پرواز می‌کرد و هواپیمای ایشان را می‌زنند و خلاصه او را می‌برند تا ۱۵ سال ایشان در سلول انفرادی مفقود بود یعنی اصلاً نگذاشته بودند صلیب سرخ او را ببینند. بعد از ۱۵ سال نامه‌اش آمد، اولین نامه‌اش که برای ما آمد، من تلفن زدم اول به خانمش تبریک گفتم، گفتم نامه شوهرتان آمده، بعد هم عصر با یک دسته گل رفتم خودم نامه را برایشان بردم و خوشحالشان کردم. یک نامه هم برای مادرشان بود یا همان نامه مادرشان و خانمشان یکی بود، کپی گرفتم من و به اتفاق چند تن از آقایان کمیسیون اسرا به محل زندگیشان که در اطراف تاکستان قزوین زندگی می‌کردند، رفتیم و نامه‌ها را تقدیمشان کردیم که آن هم خیلی باعث خوشحالی بود. ایشان هم دیگر ۳ سال بعد، بعد از ۱۸ سال اسارت آزاد شد.

یکی دیگر از خلبان‌هایی که در همان روز، روز ۲۶ شهریور ۵۹ افتاد، خلبان زارع نعمتی بود هواپیمای ایشان هم مورد اصابت قرار می‌گیرد و از ایشان تا حالا هیچ خبری نیست. با خلبان لشکری صحبت کردیم گفت همان روزی که من صبح افتادم، عصرش به هوش آمدم، کارت شناسایی خلبان زارع نعمتی را عراقی‌ها آوردند به من نشان دادند و گفتند که ایشان را می‌شناسی؟ گفتم: بله! ایشان خلبان زارع نعمتی هستند. دیگر از او هیچ خبری نیست از آن تاریخ تا حالا هم از این بنده خدا هیچ خبری نیست. واقعاً یک همسر فداکار و آرام ایشان یک پدر ۴ ساله داشت وقتی که هواپیمایش مورد اصابت قرار می‌گیرد و یک پسر هم در راه داشتند که الحمدلله الآن هر دوشان هستند یکیشان در بهداری ارتش مسئول آزمایشگاه هستند. یکی هم آنکه در شکم مادر بود دکترای دندانپزشکی اخیراً می‌گیرند مادرشان الآن ۲۵ سال است که چشم به راه است. این مادر نشسته و در انتظار فرزندش است ولی بسیار عقیق مقدس و در نهایت ایثار نشست از سن ۲۰ سالگی تا حالا

حتماً برای گردش و بازی در باغ وحش خواهید برد، برای من بفرستید. کلیه هزینه این کار را به حساب خودم از خانم علی‌پور دریافت فرمایید، این کار یک اسیر را خوشحال و فرزند او را تشویق خواهد کرد آدرس او خرم‌آباد پارک ساحلی مدرسه رضا گودرزی. در انتظار اقدام محبت‌آمیز شما» این نامه در روزنامه اطلاعات چاپ شد و خیلی‌ها درخواست کردند از هلال‌احمر که آدرس این دختر را به ما بدهید که ما برویم ولی ما این کار را نکردیم. خود هلال‌احمر به هلال‌احمر خرم‌آباد دستور داد که این مادر و فرزند را با هواپیما به تهران بفرستند و در هتل هویزه آنها را اسکان دادیم، یک هفته من دو تا از همکاران را مأمور کردم که میزبان اینها باشند و برای بردنشان به باغ وحش و جاهای دیدنی تهران اعم از پارکها و قله توچال و تله‌کابین؛ همچنین کارگاههای اسباب‌بازی‌سازی و خیلی جاهای دیگر. یک هفته این دختر را در تهران تفریح و گردش بردیم و آخر سر هم هدایایی بود که از طرف هلال‌احمر و کتابهایی که من خریده بودم تقدیمشان کردیم. در بازگشت هم دو تا بلیت هواپیما هلال‌احمر گرفت و به خرم‌آباد رفتند و همچنین، حالا در مورد ایشان صحبت می‌کردیم ایشان در تمام دوران تحصیل شاگرد زرنگ و فعالی بود و آخر سر هم در دانشگاه تهران رشته پزشکی قبول شد الآن هم یک خانم دکتر هستند ایشان الحمدلله بسیار موفق هستند! پدرش هم وقتی سال ۶۹ بعد از ۱۰ سال اسارت آمد، خیلی خوشحال شد که یک دختر ارزنده‌ای دارد.

♦ رضوانک زمنده

یادم می‌آید در آن کتابهایی که من برایش خریده بودم به من گفت پشت کتاب یک چیزی برای من بنویس من فی‌البداهه یکی از شعرهایی که پشت یکی از کتابها نوشتم اینجوری بود که شعر البته کودکانه است، چون خودش هم کودک بود کلاس دوم بود نوشت:

رضوانک زمندهم دخترک ارزنده‌ام، دانی چرا بابا تو را، از جان و دل قربان تو را
چون تو گل این چمنی شکوفه یاسمنی خدا تو را برای ما حفظ نماید جان ما

این نامه‌ها سرایا احساس بود سرایا محبت بود، بخصوص نامه‌هایی که بعد از رحلت حضرت امام (ره) اسرا نوشته‌اند و مصیبت‌هایی که بر آنها رفته است در اردوگاه و زجری که از رحلت امام کشیده بودند؛ اسرا همه‌شان فریاد نمی‌توانستند بزنند، چون اگر فریاد می‌زدند مورد اذیت و آزار قرار می‌گرفتند می‌گفتند همه‌مان رفتیم، گفتند وقتی که

ماجرای نامه‌هایی که اسرا برای خانواده‌هایشان می‌نوشتند چیست؟

ما حدود ۶ میلیون نامه بین خانواده‌های اسرا و خود اسرا مبادله کردیم. در بین این نامه‌ها، نامه‌های بسیار برجسته و تکان دهنده‌ای بود که گاهی می‌شد که من چندین بار در طول زمان که یادم آمده اشک ریخته‌ام و گریه کرده‌ام. نه تنها من، همه همکارانم و نه تنها همه همکاران در جاهایی که من این نامه‌ها را می‌بردم در مجالسی که بود، نامه‌های اسرا نامه‌های برجسته را می‌بردم و در مجالس می‌خواندم؛ واقعاً همه به گریه می‌افتادند و تحت تأثیر قرار می‌گرفتند. یادم می‌آید که یک جلسه‌ای رفته بودیم به اتفاق آقای صدرالدین صدر که آن زمان رئیس کمیسیون اسرا بودند و اعضای کمیسیون خدمت آقای قرائتی رفتند و جریان اسرا را که آقای صدر برای آقای قرائتی توضیح می‌دادند ایشان دست گذاشتند روی صورتشان های‌های گریستند و واقعاً وضعیت اسرا و مفقودین یک چیز خاصی بود؛ بخصوص وضعیت مفقودین!

به هر حال، در مورد نامه‌ها یک نامه‌ای است آقای محمود زمنده که یکی از درجه‌داران ارتش بود و روز اول مهر ۵۹ یعنی یک روز بعد از جنگ اسیر شده بود و ۱۰ سال هم اسارت کشید یک نامه نوشته بود برای مسئولین هلال‌احمر و مسئولین دولت که این نامه است و این هم عکس دختر خانمش است که آن زمان ۸ سالش بود که این نامه را نوشته و این هم کارنامه کلاس دومش است که نمره‌ها ۲۰ است این دختر وقتی که کلاس دوم می‌رود و همه نمره‌هایش ۲۰ بود، برای پدرش کپی کارنامه‌اش را می‌فرستد. پدرش هم یک نامه‌ای برای ایرانیان نوشت، نوشت:

«هموطن سلام! من محمود زمنده هستم که در تاریخ ۵۹/۷/۱ اسیر شدم و تاکنون هیچ تقاضایی از هیچ‌یک از دوابر دولتی جهت زمین یا خانه یا سایر وسایل رفاهی خود یا خانواده نمودم؛ چون یک سرباز هستم نباید انتظار پاداش مادی را داشته باشم. صاحب عکس دختر هشت ساله‌ام رضوان می‌باشد که در امتحانات موفق شده و چون من به او قول داده‌ام که در صورت پیروزی در امتحانات او را به گردش باغ وحش تهران و دیدار از حیوانات و پارکهای کودک و سایر اماکن بازی خواهم برد کارنامه‌اش را برای من فرستاده و تقاضا کرده که به قول خود وفا کنم! چون کوچک است و معنی اسارت را نمی‌داند، من از شما تقاضا دارم برای اینکه یک سرباز جلوی دخترش بدقول نشود، از شما می‌خواهم عکس او را در روزنامه کیهان یا اطلاعات چاپ کنید و بریده آن را برای من به همراه عکسهای او که



تیم ما آقای آقامیری بودند که آن زمان مسئول کمیسیون بودند، آقای احدی بودند، آقای شاه‌حسینی بودند، ۴، ۵ نفر آقایان بودند با بنده، هر کس صحبت کرد برای اینها که ما دنبال همه افرادی که در اختیار سازمان است نیامده‌ایم، ما دنبال شما آمده‌ایم که یک روز رزمند بوده‌اید و برای اسلام به جبهه رفتید و جنگیدید. ما برای شما ارزش قائل هستیم و نمی‌خواهیم اینجا بمانید! بلند شوید به ایران بیایید و اطمینان کامل داشته باشید که هیچ کاری با شما نداریم. خلاصه بعضی‌هایشان جبهه‌گیری کردند و عکس‌العمل به خرج دادند و بد و بیراه گفتند. بعضی‌هایشان هم ساکت بودند. خلاصه به آنها گفتیم چه کسانی حاضرند به ایران بیایند؟ ما به شما اطمینان می‌دهیم که به ایران بیایید، دو روز بعد در منزلتان هستید! بعضی‌هایشان حاضر شدند بیایند. از ۵۰ نفر ۳۵ نفرشان دست بالا کردند که بیایند به هر حال با صحبت‌هایی که ما کردیم راضی شدند. بین اینها یک آقای بود صحبت که کرد من فهمیدم که همشهری ما است، جهرمی بود از لهجه‌اش پیدا بود. گفتیم شما اهل جهرم هستید؟ گفتند: آری! گفتیم: بلند شو بیا اینجا کنار من! وقتی آمد گفتیم: من نمی‌گذارم، غیرت من اجازه نمی‌دهد که یک همشهری‌ام اینجا باشد! باید بیایی! گفت: آخر می‌آیم پدرمان را در می‌آورند! گفتیم: نه مطمئن باش هیچ کاری نمی‌کنند! شما هم مثل آزادگان دیگر امتیاز دارید، او هم آمد و الحمدلله الآن در جهرم است ازدواج کرد، بچه‌دار شد، شغل دارد، ورزشکار قوی‌ای است!

♦ با لباس جنگ به استقبال ما آمدند

خلاصه آن ۳۵ نفر را جدا کردیم بردیمشان اتاق دیگر و هواپیما هم آماده کردیم، آن موقع فرودگاه بغداد باز بود و اینها را همان شب به ایران فرستادیم. دو نفرشان هم مثل اینکه دوباره پشیمان شده بودند ۳۳ نفر برگشتند ایران و یک سؤال جوابی هم فرمایش از آنها کرده بودند و بعد فرستاده بودند خانه‌هایشان و همان سکه‌ای که در ایران به آزاده‌ها می‌دادند به اینها هم هدیه داده بودند.

فردا خواستند ۵۰ نفر دیگر بیآورند. آن ۱۵ نفر برگشته بودند اردوگاه، داستان را گفته بودند که چه بوده و ۳۳ نفر از ما به ایران رفته‌اند. ۵۰ نفر فردا را با برنامه‌ریزی فرستاده بودند، همه‌شان لباس نوی پوشیده بودند و دستمال قرمز گردن که نشانه میلیشیا است به گردنشان بود، پوتین تا سر زانو پوشیده بودند؛ مثل اینکه می‌خواستند جبهه جنگ برونند. ۵۰ نفر را بردند در آن سالن نشاندند، وقتی که ما رفتیم دیدیم اینها دیگر یکدست و هماهنگ صدا می‌دهند، مثل اینکه برنامه‌ریزی شده بود، هماهنگ به شکل سرود بد و بیراه می‌گفتند و فحش می‌دادند. خلاصه وقتی ما وارد شدیم، دیدیم نه اینها آرام نمی‌شوند، هر چه هم سربازان عراقی می‌کردند که اینها آرام شوند، به هیچ وجه آرام نشدند.

بعد اول به من گفتند که شما یواشکی برو بیرون برای اینکه ممکن است با اینها درگیر شویم. شما خانم هستید نباشید من بلند شدم بیرون بروم، شروع کردند بد و بیراه به من گفتند! وقتی که ما رفتیم در اتاق رئیس هلال احمر نشستیم دیدیم نخیر! اینها آرام شدند نیستند. این برنامه‌ریزی است که به هیچ وجه آرام نشوند، آقایان همراه ما هم یکی یکی بلند شدند و به اتاق رئیس هلال احمر آمدند. بعد به عراقی‌ها گفتیم یکی یکی به اینجا بیایید! وقتی که اینها یکی یکی می‌آمدند از توی همان راهرو هم که وارد اتاق می‌خواستند بشوند بد و بیراه می‌گفتند! وقتی به اتاق آمدند باز دهنشان بسته نبود! وقتی ما می‌خواستیم به عراق برویم به خانواده‌ها گفته بودیم که، خانواده‌هایی که بچه‌هایشان رفته بودند پیش منافقین عکسی، نوار صدایی، پیامی روی نوار پُر کنید بدهید تا به بچه‌هایتان بدهیم. آن‌ها هم بنده‌های خدا در نوار کاست برایشان پیغام داده بودند و عکس خانوادگی به ما دادند. وقتی یکی یکی آمدند، وقتی که به آنها گفتیم بیا آقا نامه‌داری نوار صدای مادرت است! می‌گفت پدر من مسعود است! مادر من هم مریم است! ما هیچکس در ایران نداریم و نمی‌خواهیم! خلاصه به حدی اینها را شست‌وشوی مغزی داده بودند که حتی محبت مادر و پدر و خانواده را از دل اینها بطور کلی بیرون کرده بودند. از این ۵۰ نفر یک نفر هم دیگر نیامدند. از آن نخاله‌ها را جدا کرده بودند که واقعا تحت تأثیر قرار نگرفته باشد که به ایران بیاید. خلاصه روز بعد عراقی‌ها گفتند ما چکار کنیم گروه بعد هم که بیآوریم همین است ما هم دیگر صرف نظر کردیم.

بودند و همچنین رئیس پزشکی قانونی آنجا آن جسدی را که داده بودند دیدند جسد شهید تندگویان نمی‌تواند باشد. هم دکتر پزشکی قانونی گفته بودند این استخوانی که اندازه گرفته بودند با استخوان عکس شهید تندگویان که همراهشان بوده نمی‌خواند و دهنشان را هم که باز کرده بودند دیده بودند دکتری که دندان شهید تندگویان را روکش کرده بود دیده بودند او نیست، پس داده بودند. عراقی‌ها گفته بودند ما همین را داریم، اینها دیگر عازم برگشت به طرف ایران می‌شوند، یکدفعه می‌آیند می‌گویند پیدا شد، پیدا شد! بیایید! کجاست؟ قیرش در فلان قبرستان است. همه اعضا را به قبرستان می‌برند. قبر را می‌کنند، اعضای هیئت ما می‌بینند که این قبری است که تازه جسد توی آن گذاشته شده چرا که شب باران آمده بود خاک رو خشک بوده و خاک زیر خیس بوده!

مثل اینکه همان روز صبح آمده بودند این جسد را توی قبر گذاشته بودند این بعضی‌های نامرد، وقتی او را بازبینی می‌بینند که جسد شهید تندگویان است. البته جسد مومیایی شده بود، می‌بینند جسد خودشان است که دیگر تحویل گرفتند و آوردند و واقعا یکی از مردان بزرگ تاریخ ما شهید تندگویان هستند که در تمام این مدتی که در اسارت بوده هر لحظه شهید شده با هر شکنجه شهید شده و یک آری به اینها نگفته و لحظه لحظه اینها شهید شده بود.

شما در زمان حکومت صدام چندین سفر به عراق داشته‌اید. خاطرات این سفرها را بفرمایید.

بعد از اینکه آزاده‌ها آمدند، اوایل دی ماه ۱۳۶۹ بود که به عراق رفتیم که شب کریسمس آنجا برنامه بود ما آنجا بودیم. برای پیگیری کار مفقودالائرها و جلساتی با وزارت خارجه عراق در همان هتل الرشید با عراقی‌ها داشتیم که متأسفانه از بابت مفقودین چیزی نبود ولیکن در مورد اسرایی که رفته بودند پناهنده به منافقین شده بودند، ما به عراقی‌ها گفتیم که اینها را تحویلمان بدهید. گفتند خیلی خوب شما امروز بیایید در هلال احمر عراق ما اینها را ۵۰ تا ۵۰ تا، روزی ۵۰ نفر می‌آوریم و شما با آنها صحبت کنید و ببریدشان روز اول که ما رفتیم ۵۰ نفر را آورده بودند. توی یک سالنی نگه داشتند و همینطور شلوغ می‌کردند تا اینکه هیئت ما رفت روبه‌روی آنها نشست، آن‌ها پشت سر هم نشستند بودند. وقتی که دیدند ما وارد شدیم شروع کردند بد و بیراه گفتن و عراقی‌ها با چوبهایی که دستشان بود آرامشان کردند. مرتب روی میز می‌زدند و فریاد به سرشان می‌زدند که صدا نکندید هر کدام از اعضای ما و مسئول گروه‌ها با آنها صحبت کردند.

تیم شما چه کسانی بودند؟

که بچه‌هایش را بزرگ کرده، الحمدلله به جایی رسانده است.

♦ روایتی از نامه شهید تندگویان

گزارش دیگری می‌خواستیم خدمتتان عرض کنم در مورد شهید تندگویان، شهید تندگویان آن اوایل یک نامه دستخط کوچولویی فرستاده بودند و از ایشان هیچ خبری نبود که نبود تا وقتی آزاده‌ها آمدند ما منتظرشان بودیم، بخصوص که خانم تندگویان با من آمدند رفتیم قصر شیرین و منتظر بودیم، شاید ایشان که حالا از نظر رتبه و مقام دولتی از همه بالاتر است، شاید روز اول بیاید.

خانم شهید تندگویان هم همراه من به قصر شیرین آمد ولی متأسفانه نبود که ما برگشتیم. بعد از مدت‌ها روزنامه‌ها نوشتند، بعد از جنگ کویت و بعد از اینکه کویت دوباره آزاد شد روزنامه‌ها نوشتند یکی از آزادگان کویتی که در چنگال عراقی‌ها اسیر بوده گفته که من شهید تندگویان را در اردوگاه دیدم، روزنامه‌های خودمان نوشتند که در روزنامه‌های کویتی نوشته شده بنده به اتفاق خانم تندگویان به کویت رفتیم، از طریق کامپیوتر اسم او که گفته بودند آن افسر کویتی اسمش علی است پیدا کردیم و به منزلشان رفتیم. اتفاقاً ایرانی بود مال اطراف لارستان فارس بود ولی تبعه کویت بود و افسر کویت شده بود. ۸ ماه اسیر عراقی‌ها بود، وقتی به منزلشان رفتیم، فارسی هم خوب می‌دانستند، ایرانی بودند. گفتند: من نگفتم شهید تندگویان را دیده‌ام! گفتیم: یک آقای بود با یک سری مشخصات، در اردوگاه ما بود که همه عراقی بودیم، طبقه پایین بودیم. یک نفر ایرانی طبقه بالا بود و عراقی‌ها خیلی به او احترام می‌گذاشتند و ما فکر کردیم آقای تندگویان است که دارند اینقدر احترام می‌گذارند.

بعد یک هیئت از ایران به عراق رفت برای اینکه وضعیت‌شان را پیگیری کنند، آنجا گفته بودند بله ایشان مثلاً سال ۶۲-۶۱ خودکشی کرده‌اند! در حالی که هیچ‌گونه وسیله خودکشی در اختیار اسیر نیست به هیچ وجه چیزی که بتواند اسیر با آن خودکشی کند در اختیارش نیست و اینطور که معلوم است در همان سالهای آخر که اسرا می‌خواستند بیایند ایشان را شهید کردند؛ چون ایشان به هیچ وجه زیر بار عراقی‌ها نرفته بود. زیر شکنجه هم یک آری به اینها نگفته بود، خیلی شکنجه می‌دادند که عضو هیئت دولت بوده اسرار دولت را برایشان فاش کند ایشان واقعا خیلی مقاوم بودند و زیر شکنجه ایشان را شهید کرده بودند. بعد هیئتی که رفتند، آقایان رفتند بنده رفتیم، یک جسدی را داده بودند به آقایان کمیسیون اسرا و آقای دکتری که دندان شهید تندگویان را زمانی که ایران بودند پُر کرده بودند و روکش کرده بودند را هم با خودشان برده



چرا سوریه به کمک ایران آمد و از حکومت هم‌حزبی اش در عراق دفاع نکرد؟

اسد در کنار امام رویاروی صدام

مترجم
وحید خضاب

پاتریک سیل، نویسنده مشهور انگلیسی که سال‌ها روی تاریخ منطقه عربی و خصوصاً سوریه کار کرده و موفق به گفت‌وگو با شخصیت‌های مهم عرب (و در رأس آنها شخص حافظ اسد شده) و تا حدی به آرشو کاخ ریاست‌جمهوری سوریه نیز دسترسی داشته، در کتاب ارزشمند خود «اسد، نبرد بر سر خاورمیانه» فصلی را با نام «ایستادن در کنار آیت الله» به بررسی همین موضوع اختصاص داده است. آنچه در پی می‌آید، ترجمه بخش عمده‌ای از همین فصل است که البته برای رعایت امانت (و تا حدی هم شناخت نظر محققان غربی از قضایا) به صورت دست‌نخورده ترجمه شده است، هرچند که بدیهی است تمام گفته‌های او صحیح نبوده و مورد تأیید مترجم و مجله نیست.

دو حکومت بعثی، با ایدئولوژی قومیت‌گرایانه عربی، با رویکردهای خاص سوسیالیستی اقتصادی و با جهت‌گیری‌های ظاهراً شبیه به هم در موضوعات جهانی و منطقه‌ای، در قلب جهان عرب بر سر کار می‌آیند. چندی بعد، یکی از این دو حکومت به کشور همسایه‌اش که آن را «فارس» و «دشمن شماره یک اعراب» می‌داند یورش می‌برد تا به قول خودش «حقوق حقه غصب‌شده اعراب» را بازپس بگیرد، اما حکومت «برادر»، نه تنها از این اقدام دفاع نمی‌کند، که تمام‌قد در کنار دشمن «برادر» خود می‌ایستد. این خلاصه حکایت صدام و اسد است، حکایت عراق بعثی و سوریه بعثی، و حکایت «دشمن-برادر» هایی که هنوز هم ناگفته فراوان دارد.

تاریخ

گرفته بود باقی ماند، نگرانی‌های دیگران نتوانست تأثیری بر او بگذارد و مثل همیشه، همچنان معتقد ماند که موضوع درست بوده است.

اسد، با ایستادن در کنار دولتی خارج از خانواده عرب‌ها و ایستادن در کنار یک جنبش اسلامی که نهادهای [حکومتی] سنی را به چالش می‌طلبید، نوعی رهایی بی‌سابقه از قیود سنتی از خود نشان داد و قواعد جدیدی برای «نظام قوی» در خاورمیانه ترسیم نمود.

می‌شد برای این حرکات اسد دلایل راهبردی مهمی [در سیاست روز] دید، اما این حرکات، هم در پس‌زمینه‌های [زندگی] خود او (به عنوان یکی از پیروان طایفه‌ای که از تشیع منشعب شده بودند) ریشه داشت و هم در احساس همدلی‌اش با مردی که از مناطق حاشیه‌ای شهر برخاسته بود و همچنین حس همدلی‌اش با اقلیت‌ها، خصوصاً با اقلیتی مثل شیعیان محروم لبنان که در زمان‌های طولانی تحت ظلم قرار داشتند.

روحانیون ایرانی که حالا اسد به آنها دست دوستی

کشورهای عربی را تهدید می‌کرد.

از نظر افکار عمومی جهان عرب و حتی افکار عمومی سوریه، تصمیم اسد برای حمایت از ایران، هم حیرت‌انگیز بود و هم بحث‌برانگیز و هم موجب برانگیختن خصومت [اعراب]. این انتخاب، باعث به وجود آمدن درگیری‌هایی بین او با جهان عرب شده و موجب گردید سران کشورهای عربی در برآوردشان نسبت به او، تا حدی با نگرانی و ترس برخورد کنند. چون از نظرگاه آنان، همپیمانی با ایران باعث بروز چیزی شده بود که آنان آن را «حال و هوای شاذ و نادر و تاحدی خطرناک» نظام سوری می‌دیدند.

درست مثل سال ۱۹۷۶ و هنگامی که اسد برای محدود کردن چپگرها [به صورت نظامی] در لبنان دخالت کرد، این بار هم اینطور به نظر می‌رسید که او دارد خارج از مسیر اساسی قوم‌گرایانه عربی [یعنی همان حرفی که شعار اصلی حزب بعث محسوب می‌شد] حرکت می‌کند.

با همه این اوصاف، اسد در کل فراز و نشیب‌های جنگ خلیج [جنگ ایران و عراق] بر سر نظر خود و تصمیمی که

ایستادن حیرت‌انگیز اسد در کنار آیت الله

بدون تردید، بی‌باکانه‌ترین جنبه سیاست خارجی اسد (سیاست بازطراحی‌شده‌اش برای جهان پسا کمپ دیوید) عبارت بود از ایستادن در کنار ایران انقلابی. کاری که باعث پدید آمدن چیزی کاملاً تازه در منطقه شد: یک محور شیعی که از تهران آغاز می‌شد و به دمشق و از آنجا به جنوب لبنان می‌رسید.

از همان لحظه‌ای که آیت الله روح الله خمینی در اوایل سال ۱۹۷۹ قدرت را در دست گرفت، اسد معتقد بود تحقق منافع عالی‌تر عربی مستلزم دوستی با اوست. البته بسیاری [از سران] منطقه مثل اسد فکر نمی‌کردند و چنین احساسی نسبت به آیت الله خمینی نداشتند، خصوصاً تمامی همسایگان عرب ایران.

عبدالناصر [در زمان حکمرانی‌اش] خواستار آن بود که عرب‌ها جز با دیگر عرب‌ها متحد نشوند؛ ولی حالا این اسد بود، قهرمان آرمان عربی معاصر، که با قدرت بزرگ غیر عربی همپیمان می‌شد که در آن روزها، از طریق خلیج فارس،

گزارش ویژه
روایت امروز

روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول

داده بود، موفق شده بودند بعد از نبردی طولانی و پس از زورآزمایی [مستمری] تخت طاووس را سرنگون کنند. محمدرضا شاه پهلوی در طول سال ۱۹۷۸ [۱۳۵۷-۱۳۵۶] در حال نبردی مستمر و آرامش‌ناپذیر ضد توده‌های به‌پاخاسته علیه خود بود، اما به مرور فرسوده شده و اراده‌اش را به خاطر بیماری سرطان و نیز تردیدهای آمریکا از دست داد تا آنکه دست آخر در برابر سرنوشت خود تسلیم شده و در ۲۶ دی ۱۳۵۷ کشور را ترک کرد. تقریباً دو هفته بعد، در ۱۲ بهمن [آیت‌الله] خمینی ۷۶ ساله به کشور بازگشت تا چیزی را که حق خود می‌دانست، در اختیار بگیرد.

اسد در آن برهه در اوج نبرد مرگ و زندگی با اخوان‌المسلمین بود و لذا با هوشیاری تام و تمام حملات اسلام‌گرایانه [آیت‌الله] خمینی علیه شاه را زیر نظر داشت. تشیع آیت‌الله، نوعی از اسلام بود که شدیداً با رویکرد بنیادگرایانه سنی‌ای که رزمنده‌های [اخوان‌المسلمین] سوری داشتند، فرق می‌کرد.

و واقعیت این است که عصبانیت اسد از این افراد و از مؤسسات سنی در جهان عرب که در خفا و علنی به اخوان‌المسلمین کمک می‌رسانند، شاید خود عاملی بود در دراز کردن دست دوستی به سوی تهران. انقلاب ایران، هیچ مایه نگرانی اسد نبود، حتی برعکس، اسد این انقلاب را تشویق هم می‌کرد.

[در سال‌های پیش از آن] و حتی زمانی که شاه هنوز در قدرت بود نیز اسد دست دوستی، یاری و کمک‌رسانی به سمت برخی از دستیاران [آیت‌الله] خمینی دراز کرده بود، کسانی چون ابراهیم یزدی و مصطفی‌چمران و صادق قطب‌زاده. و دست تقدیر، چندی بعد آنان را در جمهوری اسلامی بر کرسی وزارت نشانند.

مثلاً به قطب‌زاده یک گذرنامه سوری داده بودند و همین باعث می‌شد او بتواند در پوشش خبرنگار اعزامی روزنامه دمشق «الثوره» در پاریس، به فعالیت‌هایش ضد شاه ادامه دهد.

اما مهم‌ترین تماسی که اسد در دهه هفتاد [میلادی] با مخالفین شاه برقرار کرد عبارت بود از ارتباطش با امام موسی صدر، رئیس مجلس اعلای شیعیان در لبنان، رهبر بارز ایرانی‌الاصلی که در سال ۱۹۵۹ به لبنان نقل مکان کرد و توانست طی ۱۹ سال فعالیت سیاسی و دینی، به شیعیان له‌شده لبنانی همبستگی و خودباوری بی‌سابقه‌ای ببخشد.

صدر، در سفرهای متعدّدش به دمشق تبدیل به دوست صمیمی قابل اعتماد و همپیمان سیاسی اسد شد. همپیمانی که به اسد امکان داد تا در مقابل منتقدین سنی‌اش بایستد: صدر در سال ۱۹۷۳ فتوایی صادر کرد مبنی بر اینکه علوی‌ها یک بخش اصلی [و نه یک بخش منتسب] از مسلمانان شیعه محسوب می‌شوند.

در تابستان سخت سال ۱۹۷۶، در آن لحظات حساس و دقیق در زندگی اسد، صدر خدمت مهمی دیگری به اسد کرد و شیعیان لبنان را بیرون ائتلاف چپ‌گرایانه کمال جنبلاط (که اسد تلاش داشت در آن روزها او را رام کرده و جلویش را بگیرد) نگه داشت.

صدر، نقطه اتصال اسد با اردوگاه [آیت‌الله] خمینی در دهه هفتاد میلادی و یکی از پیشگامان محور دمشق-تهران در دهه هشتاد میلادی محسوب می‌شد، هر چند که خود او زنده نماند تا تولد این محور را در دهه هشتاد ببیند، او در آگوست ۱۹۷۸ [شهریور ۱۳۵۷] وقتی در سفری [رسمی] در لیبی به سر می‌برد، به شکلی پیچیده ناپدید شد.

واقعیت این است که خبر ناپدید شدن او و فرضیه مرگش، درحالی مطرح شدند که مذاکرات کمپ‌دیوید در سپتامبر همان سال [یعنی چند روز پیش از ناپدید شدن امام صدر] در جریان بود. و مرگ او، اسد را به همان اندازه که از خروج سادات از صفوف اعراب ناراحت بود، ماتم‌زده می‌کرد. اسد، دستیابی آیت‌الله به قدرت در تهران را با یک تلگراف گرم تبریک گفت. تنها چند هفته بعد هم یک قرآن تذهیب شده و دارای حروف درخشان برای او فرستاد، هدیه‌ای که وزیر رسانه‌هایش (احمد اسکندر احمد) شخصاً [برای آیت‌الله] به قم برد.

آیت‌الله بعد از بوسیدن قرآن، از سوره بابت پیشنهادی که برای میهمان شدن او در اکتبر ۱۹۷۸ در آن کشور داده بود تشکر کرد. پیشنهاد، مربوط به زمانی بود که آیت‌الله از عراق اخراج شده و هنوز در نوفل‌لوشاتو در نزدیکی پاریس مستقر نشده بود و به پایگاهی احتیاج داشت تا از آنجا، آخرین حملاتش علیه شاه را سامان دهد.

روابط ایرانی-سوری، پس از انقلاب بسرعت گسترش پیدا کرد. وزیر خارجه اسد، عبدالحلیم خدام، در آگوست ۱۹۷۹ [تنها چند ماه پس از پیروزی انقلاب] به تهران سفر کرده و تا حدی با مبالغه و بزرگنمایی اعلام کرد که انقلاب ایران «بزرگ‌ترین حادثه در تاریخ معاصر ماست» و ابراز افتخار کرد که سوره «قبل از برپایی انقلاب و در حین برپایی و پس از پیروزی‌اش» از آن حمایت کرده است. (مصاحبه عبدالحلیم خدام با روزنامه کیهان در تاریخ ۱۹ آگوست ۱۹۷۹؛ مندرج در بولتن خلاصه‌مطالب رادیوهای جهانی در رادیوی بریتانیا در ۲۱ گوست ۱۹۷۹)

از جمله دلایلی که باعث شد اسد، حمایت از ایران انقلابی را انتخاب کند، تفری بود که از همکاری شاه با اسرائیل علیه اعراب و دنباله‌روی شاه از آمریکا داشت. شاه و اسد یک بار با هم دیدار کرده بودند، وقتی که اسد در دسامبر ۱۹۷۵ به این امید به تهران سفر کرد که شاه را قانع کند تا به واشنگتن برای اتخاذ مواضع منصفانه‌تر در بحث درگیری‌های اعراب و اسرائیل، فشار بیاورد. (نکات رئیس جمهور اسد درباره سفرش به تهران، ۲۸ تا ۳۱ دسامبر ۱۹۷۵، آرشیو کاخ ریاست‌جمهوری دمشق) سفر، بی‌نتیجه بود.

وقتی هم که شاه به بگین برای به تور انداختن سادات [و کشاندنش به خط سازش] کمک کرد، اسد بسیار عصبانی شد. با این احتساب، اسد هیچ اشکی برای سقوط شاه نریخت و مصمم شد از تغییر نظام در ایران، به نفع خود استفاده‌کند.

او تلاش‌های شدیدی به خرج داد تا دیگر سران عرب را قانع کند تا به ایران خمینی به چشمی دیگر نگاه کنند، چون این ایران دیگر آن ایران شاه (دوست اسرائیل و مزدور آمریکا)

نبود بلکه حالا ایرانی بود ملتزم به دشمنی با امپریالیسم و صهیونیسم. او در دفاع از این نظر خود استدلال می‌کرد که آیت‌الله یکی از دو لبه انبری که اسرائیل و شاه تقریباً سه دهه بود با آن اعراب را محاصره کرده بودند، شکسته است.

اسد هم مانند اسرائیلی‌ها، خاورمیانه را به صورت یک «کل [یکپارچه واحد]» می‌دید و در نتیجه، نظرگاه جغرافیایی-راهبردی او تنها ناظر به قلب منطقه عربی نمی‌شد و اطراف این قلب را نیز در بر می‌گرفت. او بر همین اساس از تغییری که ایران در تعادل قوای منطقه‌ای ایجاد کرده بود، استقبال می‌کرد. اسد حس می‌کرد اگر روزی خطر اسرائیل به بالاترین حد خود برسد، او می‌تواند بر این نیروی حیاتی و تازه، به عنوان پشتیبان خود حساب کند.

رئیس جمهور سوریه تلاش داشت دیگران را قانع کند تا ایران را هم‌وزن مصر ببینند، اگر اسرائیل موفق شده بود مصر را از طریق امضای معاهده صلح به دست آورد، اما در عوض ایران را با انقلاب از دست داده بود.

اسد در آن جایگاه خاص، حق داشت در ایران جدید پوئن‌های مثبتی ببیند: سقوط شاه ضربه‌ای به منافع اسرائیلی و غربی زده بود که می‌شد آن را از حیث اهمیت با ضربه ظهور عبدالناصر در صحنه خاورمیانه در ۲۵ سال پیش از آن قیاس کرد.

حرکت بین‌المللی اسلام‌گرایانه [آیت‌الله] خمینی هم، مثل جنبش قومیت‌گرایی عربی عبدالناصر، یک تولید داخلی طبیعی محسوب می‌شد که برای تثبیت خود و تثبیت هویت خود ضد دیگران به وجود آمده: [آیت‌الله] خمینی به آمریکا حمله کرده و آن را «شیطان بزرگ» نامیده، توافقنامه‌های شاه با این کشور را پاره، روابط دیپلماتیک با اسرائیل را قطع، صادرات نفت به آن را متوقف و از پیمان سنتو هم خارج شده بود. ضمناً در حرکتی نمادین که معنای خاصی در دل خود داشت مقر سفارت اسرائیل در تهران را نیز به سازمان آزادیبخش فلسطین تحویل داده بود.

به این ترتیب، درحالی‌که بسیاری از صعود آیت‌الله بر خود می‌لرزیدند، اسد در کنار او ایستاد و با این کار، دوران‌دیشی سیاسی و انعطاف استراتژیک خود را نمایان کرد.

♦ روابط اسد با صدام حسین

اما اسد در دوست شدن با آیت‌الله، به دنبال کمکی علیه خطرناک‌ترین همسایه خودش، عراق، نیز می‌گشت. ایران خمینی، موقعیت خوبی برای ارائه این کمک داشت. عراق و سوریه در آن سالها از هم کینه داشتند و اختلافات حزبی و رقابت‌های جغرافیایی-سیاسی و دشمنی شخصی بین رؤسای جمهوری دو کشور، بینشان فاصله انداخته بود. این دو کشور، بر مسائل اقتصادی، بر سر تقسیم آب فرات و بر سر لوله‌های انتقال نفت [عراق] که یکی‌شان از خاک سوریه عبور می‌کرد و اسد بر آن سیطره داشت، با هم بحث و جدل داشتند. همین‌که اسد بر آن خط لوله سیطره داشت، باعث تأسف و مخالفت عراق بود و باعث شد خط لوله دیگری که از ترکیه عبور می‌کرد بنا کند، اقدامی که عصبانیت سوریه را در پی داشت.

در طول سالیان متمادی، هر کدام از دو کشور کسانی که از آن دیگری تبعید شده [یا گریخته] بودند را میهمان می‌کردند. این‌ها، افرادی [با رویکرد] مبهم که در سایه به زندگی خود ادامه داده و با آشتی بین دمشق و بغداد مخالفت می‌کردند چرا که بیم آن داشتند که تبدیل به قربانی این آشتی شوند. و با وجود آنکه حزب بعث عراق و حزب بعث سوریه به واسطه خویشاوندی [سازمانی و ریشه‌ای و ایدئولوژیک] به نوعی در هم‌تنیده بودند اما بی‌اعتمادی، آن‌ها را دوباره کرده و هر یک از آن دو معتقد بودند دیگری، «اسب تروا» بی در دل آنها کاشته است.

با همه اینها و با وجود این پس‌زمینه عداوت‌آمیز، سوریه و عراق پس از توافق بین سادات و اسرائیل، اختلافات خود را به یک سو نهاده و تلاش مشترکی را برای گرفتن جلوی سادات و مجازات او آغاز کردند. آن روز به نظر می‌رسید که آینده، شاهد روابط بهتری بین دمشق و بغداد خواهد بود. اما [ناگهان] و در ۲۸ جولای ۱۹۷۹ [۶ مرداد ۱۳۵۸]، مرد قوی عراق، صدام حسین خبر کشف یک توطئه علیه خود را اعلام کرد، توطئه‌ای که توسط بعضی از نزدیک‌ترین همکارانش (و به ادعای او) به همدستی «یک طرف‌خارجی»

روابط ایرانی-سوری، پس از انقلاب بسرعت گسترش پیدا کرد. وزیر خارجه اسد، عبدالحلیم خدام، در آگوست ۱۹۷۹ [تنها چند ماه پس از پیروزی انقلاب] به تهران سفر کرده و تا حدی با مبالغه و بزرگنمایی اعلام کرد که انقلاب ایران «بزرگ‌ترین حادثه در تاریخ معاصر ماست» و ابراز افتخار کرد که سوریه «قبل از برپایی انقلاب و در حین برپایی و پس از پیروزی‌اش» از آن حمایت کرده است

روایت امروز

گزارش ویژه
روایت امروز

روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول



♦ رفعت اسد، عبدالحلیم خدام، فاروق الشرع و حافظ اسد



اسد و قذافی و سادات

صورت گرفته بود. زمان زیادی طول نکشید که اعلام شد این «طرف خارجی» سوریه بوده است.

بیش از ۵۰ نفر از متهمین به دادگاهی اختصاصی برده شده و ۲۰ تن از آنان، که در بینشان برخی از بارزترین مردان عراق به چشم می‌خوردند، با گلوله رفقای هم‌حزبی خودشان و در رأسشان شخص صدام اعدام شدند.

تنها دوازده روز پیش از خبر کشف این توطئه، صدام منصب ریاست جمهوری را از احمد حسن البکر [که مجبور به استعفا گردید] گرفته و مناصب دبیر کل حزب بعث، فرمانده کل نیروهای مسلح، رئیس دولت و رئیس شورای رهبری انقلاب را به خود اختصاص داده بود. به این ترتیب همه قدرت در دست او جمع شده و به نظر می‌رسید اتهاماتی که علیه سوریه مطرح کرده بی‌ارتباط یا سر به نیست کردن و کنار گذاشتن مخالفانش نبوده باشد. اما به هر حال، از آن لحظه و به صورت ناگهانی و یکباره، بحث آشتی بغداد و دمشق به پایان رسید.

در مقابل، اسد با تأکید بر بی‌گناهی خود [در آن توطئه ادعایی] از صدام خواست هر دلیلی برای دخالت سوریه در این قضیه دارد ارائه کند. او وزیر خارجه‌اش عبدالحلیم خدام و رئیس ستاد مشترک حکمت‌الشهابی را به بغداد فرستاد تا به صدام بگویند اگر عراق دلیلی بر هرگونه کار اشتباه از سوی سوریه داشته باشد، مسئولین آن مجازات خواهند شد. اما تمام چیزی که آن دو توانستند [به دست آورده] و با خود به دمشق ببرند، فیلم اعترافات یکی از متهمین بود که به صورت پراکنده حرف می‌زد و از این شاخه به آن شاخه می‌پرید.

اسد در ادامه پیشنهاد کرد که کمیته‌ای از طرف اتحادیه عرب به بررسی اتهامات عراق علیه سوریه بپردازد، ولی عراق این پیشنهاد را بیکسری نکرد.

با همه اینها و با وجود اعتراضات اسد [نسبت به این اتهام] شاید بتوان گفت که سوریه نوعی ارتباط، ولو غیرمستقیم، با این قضیه داشته است. می‌توان این ارتباط را طبق این خطوط در نظر گرفت:

برخی از همکاران صدام (کسانی چون خود رئیس‌جمهور احمد حسن البکر و عدنان حسین رئیس دفتر مخصوص صدام و محیی‌الدین عبدالحمید المشهدی دبیر شورای رهبری انقلاب و محمد العایش از اعضای همان شورا و دیگرانی که در آن حمام خون غرق شدند) ترجیح می‌دادند یک اتحاد فدرالی گل و گشاد بین عراق و سوریه ایجاد شود تا جلوی صعود صدام به سمت قدرت مطلق گرفته شود. پیشنهاد این اتحاد فدرالی به این ترتیب بود که البکر رئیس‌جمهور این کشور فدرال متحد شود، اسد معاون او و صدام هم مرد شماره سه. اما صدام [به درستی] معتقد بود که ارتباط [و اتحاد] با سوریه از قدرت او خواهد کاست، لذا به فکر افتاد طرح اتحاد را ناپود کند.

وقتی در ۱۶ ژوئن ۱۹۷۹ [۲۶ خرداد ۱۳۵۸] اسد به بغداد آمد تا طرح اتحاد را پیش ببرند، صدام حسین برای استقبال از او به فرودگاه نرفت و این، یک توهین و تحقیر واضح به حساب می‌آمد.

و بسیار محتمل است که آن دسته از عراقی‌هایی که از

صدام نگران و هراسناک بودند، با دمشق برای پیدا کردن بهترین راه جهت جلوگیری از صعود او به بحث نشسته باشند. مثلاً البکر مخفیانه پیامی برای اسد فرستاده و از او خواسته بود به مذاکرات اتحاد سرعت بدهد «چون جریان وجود دارد که می‌خواهد وحدت، پیش از نتیجه دادن، در همان نطفه خفه شود.» (منبع این جمله، ترجیح می‌دهد نامش مخفی بماند) [کتاب در زمانی نوشته شده بود که صدام هنوز در قدرت قرار داشت].

صدام وقتی در جریان این مشورت‌ها قرار گرفت، البکر را سرنگون کرده و کسانی که [نسبت به شخص او] تردید داشتند را کشته و روابط با سوریه را قطع کرد. این تنها راه مطمئنی بود که می‌توانست با آن تبدیل به مرد شماره یک شود.

ظهور جمهوری اسلامی هم نقطه پایانی بود بر هرگونه امید برای حل و فصل قضیه سوریه و عراق، و حتی شدت دشمنی‌های این دو را تا حد زیادی افزایش هم داد، چون همانقدر که اسد از آیت الله استقبالی می‌کرد، رئیس‌جمهور عراق از او می‌ترسید.

سوریه و عراق نظرات کاملاً متفاوتی درباره تمامی بخش‌های وضعیت ایران داشتند: شاه، آیت الله، شیعیان و اینکه آیا عرب‌ها می‌توانند با حسن‌همجواری با ایران زندگی کنند یا نه. در بین این مسائل، نکته‌ای که در لایه زیرین به چشم می‌خورد عبارت بود از بیداری شیعیان در کل منطقه. شیعیان طائفه‌ای بودند که اسد به آنان احترام می‌گذاشت ولی صدام در آنها خطر کُشنده‌ای می‌دید که یکپارچگی و همبستگی عراق را تهدید می‌کرد.

عراق هیچگاه یک کشور همگون نبود، نقشه این کشور را بریتانیا در سال ۱۹۲۱ با کنار هم قرار دادن سه ایالت سابق امپراتوری عثمانی ترسیم کرده بود. در عراق، کردهای شورش در کوه‌های شمالی کشوری می‌زیستند و قبایل عرب شیعه که مورد غضب [دولت] واقع شده بودند در جنوب زندگی می‌کردند. و در بین این دو، اقلیتی سنی [در مرکز] کشور وجود داشت که عملاً هم کل قدرت سیاسی را در دست خود گرفته بود.

و از آنجا که کردها و شیعیان به اندازه کافی در مرکز و در قدرت سهیم نبودند، همواره به صورت نیروهای مخالفی باقی مانده بودند که ترجیح می‌دادند از مرکز دور باشند و ناآرامی‌های بزرگ درست کنند.

در دهه‌های شصت و هفتاد میلادی، کردها علیه بغداد سلاح به دست گرفتند، اما شیعیان هم خطری امنیتی محسوب می‌شدند، اگرچه این خطر در ابتدا کمتر ظهور و بروز علنی داشت. شیعیان بعد از سرنگونی نظام پادشاهی در سال ۱۹۵۸ کمی به این درو و آن در زدند، اما ده سال بعد، وقتی که بعضی‌ها در سال ۱۹۶۸ به قدرت رسیدند، تقریباً به مخالفت مستقیم روی آوردند.

بعثی‌ها برای اینکه شیعیان را ساکت و رام نگه دارند، «مرجع اعلا» ی آنان، آیت الله [سید] محسن حکیم را متهم کردند که مزدور سی آی است. اتهامی که او را وا داشت برای حفظ حیاتش فرار کند، و مدت کوتاهی بعد هم در سال

۱۹۷۰ از دنیا رفت.

خود آیت‌الله خمینی هم به دلیل مخالفت با حاکمی ظالم [شاه] تبعید شده و در سال ۱۹۶۵ به شهر مقدس نجف در عراق، مرکز سرسپردگی دینی و اجتهاد علمی شیعیان، آمده و ۱۳ سال بعدی را در آن شهر گذرانده بود.

در نجف، در بین شیعیانی که از خشم در جوش و خروش [درونی] بودند، [آیت الله] خمینی یک نفر از بین گروهی از علمای دینی صاحب‌نفوذ محسوب می‌شد، کسانی چون محمد باقر صدر عراقی و محمد حسین فضل‌الله لبنانی. همان کسانی که تقدیر شده بودند [بعدها] پیام انقلاب اسلامی را تدوین و [در جهان عرب] منتشر کردند.

از دهه شصت میلادی، یک حزب مخفی تندروی عراقی که چیز زیادی از چهره آن مشخص نبود و بیشتر به «شیخ» شباهت داشت با نام حزب «الدعوة الاسلامیه» شروع به تکوین کرد که هرچند به صورت مستقیم با آن علما مرتبط نبود اما از نظرات نو و خیزش آفرین آن‌ها تغذیه می‌کرد.

در اکتبر ۱۹۷۸، صدام حسین در اشتباهی گشوده، [آیت‌الله] خمینی را از عراق اخراج کرد، و تقدیر چنین بود که تنها چهار ماه بعد، [آیت‌الله] خمینی پیروزمندانه به تهران بازگردد.

از همین زمان، حزب الدعوة برپایی تظاهرات و پرتاب نارنجک [به سمت نیروهای حاکم] را آغاز کرد و در آپریل ۱۹۸۰ چیزی نمانده بود که ترویبست‌های این حزب، معاون نخست‌وزیر عراق، طارق عزیز را در یک جلسه دانشجویی در بغداد به قتل برسانند. و این، پیش‌درآمدی بود برای سلسله حملاتی به مسئولین حکومتی.

عکس‌العمل فوری صدام، عبارت بود از نابودی کامل حزب الدعوة و سرکوب شدید هرگونه مخالفت یا ابراز خشم از سوی شیعیان، از طریق موجی از بازداشت‌ها و شکنجه‌ها و اعدام‌ها و تبعیدهای اجباری.

در ۸ آپریل ۱۹۸۰ همه اعضای حزب الدعوة به اعدام محکوم شدند و در همان روز علامه آیت الله باقر صدر (که از ژوئن ۱۹۷۹ در بازداشت بود) همراه با خواهرش بنت الهدی (نویسنده ادبی‌ای که در زمینه جنبش اسلام‌گرایانه بانوان فعالیت داشت) به دار آویخته شده و اعدام شدند.

دهها هزار تن نیز که به وفاداری‌شان شکی وجود داشت به تبعید محکوم شده و خیلی ساده در مرز عراق و ایران رها شدند، کاری که می‌توان آن را (با نظر به حوادث پیشین و تأمل در آن) اولین گلوله جنگ خلیج [یعنی جنگ ایران و عراق] محسوب کرد.

از نظر صدام حسین، مخالفان شیعه، احتمالاً به جدایی جنوب کشور، از جمله بندر بزرگ بصره و عتبات مقدسه کربلا و نجف، از عراق دامن می‌زدند.

اما نگاه اسد به جهان تشیع مثبت‌نگرانانه‌تر و تأییدآمیزتر از نگاه صدام بود. در فضای مشرقی شامی [خانواده و تربیت] اسد، شیعیان عموماً کشاورزان محروم جنوب لبنان بودند که چند نسل پیایی در مزارع توتونی کاری می‌کردند که به خاندان‌های بزرگ‌مالک تعلق داشتند. بزرگ‌مالکانی که خودشان در آنجا زندگی نمی‌کردند [و در مرکز کشور یا در خارج از کشور روزگاری می‌گذراندند] و این درست همان وضعیتی بود که در روزگار جوانی اسد، علوی‌ها [ای سوریه] هم به آن دچار بودند. مبارزه شیعیان برای به دست آوردن سهم بیشتری در دولت لبنان (که چهره‌های مشهور مسیحی و سنی بر آن سیطره داشتند) هم درست شبیه مبارزاتی بود که او صورت داده بود.

در یکی از مراسمها [در دمشق] در اوایل دهه هشتاد میلادی، هیئتی از علمای سنی بیروت از اسد در برابر موج جمعیت کشاورزان شیعه که همین‌طور در حال ورود به شهر آنها بودند و می‌رفتند که حال و هوا و رنگ و روی شهر را [به یک شهر با اکثریت شیعه] تغییر دهند درخواست کمک کردند. اسد هیچ همدلی‌ای با این درخواست نشان نداد و به میهمانانش یادآوری کرد که خود او نیز روزگاری کشاورزی بود که موفق شد به سلطه افراد قدرتمند و مشهور شهرها خاتمه دهد.

دوستی او با رهبر شیعی لبنانی امام موسی صدر هم دلیل شخصی دیگری برای ایستادن او در کنار شیعیان محسوب می‌شد و این صدر، کسی نبود جز پسرعمو و برادر زن محمد باقر صدری که در سال ۱۹۸۰ توسط صدام اعدام شد. به همین خاطر، هیچ عجیب نبود که مسئله شیعیان، شبیه



◆ مبارکه، البکر، سادات و صدام

قناچاق سلاح و مواد منفجره برای دشمنان شیعه‌مذهب صدام از کشور اخراج کردند. [حدود دو ماه بعد و] در ۱۲ اکتبر [۲۰ مه] همان سال هم بغداد، در میان سیلی از حملات و ناسازگویی‌ها [به سوریه]، روابطش با دمشق را قطع کرد. از آن پس صدام در رسانه‌های گروهی‌اش شروع کرد به تکرار پیر سر و صدای همان اتهامات اذیت‌کننده‌ای که دشمنان اسد درباره‌اش می‌گفتند، اتهاماتی از این دست که اسد در سال ۱۹۶۷ [که وزیر دفاع بود، در جنگ ۶ روزه با اسرائیل] قنیه را بدون جنگیدن تسلیم کرده، و یا اینکه با بزدلی در روز دوم جنگ سال ۱۹۷۳ درخواست آتش‌بس کرده، و یا اینکه دخالتش در سال ۱۹۷۶ در لبنان با همدستی واشنگتن و اسرائیل بوده، و یا اینکه مسئولیت کشتار فلسطینی‌ها در تل‌الزعترا [در جریان جنگ داخلی لبنان] به عهده اوست و یا اینکه او برای نابودی طرح وحدت بین سوریه و عراق در سال ۱۹۷۹ دست به توطئه زده است. سوریه هم در برابر این اتهام‌زنی‌ها، مقابله به مثل می‌کرد.

هرچه دشمنی صدام بیشتر می‌شد، تکیه اسد هم بر ایران (برای اینکه مطمئن شود رهبر عراق، که حالا داشت از او متنفر می‌گردید، از این جنگ سر سلامت به در نخواهد برد) بیشتر می‌شد. به این ترتیب، اسد در برابر این جنگ موضعی دوگانه داشت: از یک طرف این جنگ را یک «جنگ اشتباه» می‌دانست و از طرف دیگر و حالا که دشمنی‌اش با صدام عمیق‌تر شده بود دیگر نمی‌توانست از راه حلی [برای خاتمه جنگ] استقبال کند که صدام را در جای خود باقی بگذارد. به عبارت دیگر، اسد با این جنگ مخالف بود، اما می‌خواست این جنگ تا وقتی که به نتیجه مطلوب او برسد، ادامه داشته باشد، موضعی که چندان تفاوتی با موضع دیگر کشورها [ی منطقه و جهان] نداشت.

در سال ۱۹۸۲ [۱۳۶۱] اسد مرزهایش با عراق را بسته و کار لوله‌ای که نفت عراق را از طریق خاک سوریه به خارج منتقل می‌کرد، متوقف نمود و با ایران قرارداد تجاری گسترده‌ای به امضا رساند که دسترسی سوریه به نفت را برای سالیان طولانی پس از آن، با قیمت ترجیحی، تضمین می‌کرد. در کنار ادامه ویرانگرانه جنگ، رفته رفته تعداد زیادی از زنان ایرانی با چادرهای سیاهشان در دمشق دیده می‌شدند. اکثر آنان از همسران یا مادران کشته‌شده‌های جنگ [شهدا] بودند که این سفرها [از طرف دولت ایران] برایشان ترتیب داده شده بود تا مرهمی باشد بر زخم‌هایشان. اکثر آنها هم برای نماز [و زیارت و نیایش به درگاه خدا] به حرم حضرت زینب، نوه پیامبر (صلی الله علیه و آله)، که در خارج شهر دمشق قرار داشت می‌رفتند.

در راستای تهیه مقدمات برای تقویت بیش از پیش روابط، دکتر علی اکبر ولایتی، وزیر خارجه ایران، شب سال نوبی ۱۹۸۱ به دمشق سفر کرد. آن شب، قضیه‌ای ولایتی را شوکه کرد: او که مشغول دیدن تلویزیون سوریه بود، با تصویری مواجه شد که برنامه کلپ‌های شبانه را (که افراد در آن به طرز وحشتناکی با داد و فریاد مشغول رقص تند بودند) نشان می‌داد.

فردا صبح، ولایتی صحبت‌هایش در جلسه با مسئولین سوری را با یک سخنرانی انتقادی مفصل تند علیه قاصه‌های نیمه‌عیرانی که در تلویزیون دیده بود، آغاز کرد و همین باعث شد مسئولین سوریه خودشان را به نوعی در یک تنگنای خفیف حس کنند. این، درس زود هنگامی بود درباره حساسیت‌های دوست تازه سوریه، چه آنکه سوریه و ایران در آن زمان دیگر به دو شریک راهبردی بدل شده بودند.

◆ منافع اسرائیل

اسرائیل فقط به ریختن نفت روی آتش جنگ خلیج اکتفا نکرده بود، بلکه از اساس در آغاز این جنگ نیز (برای رسیدن به منافع خاص خودش) نقش داشت: به نظر می‌رسد بسیاری از اطلاعاتی که صدام را به لشکرکشی به ایران واداشت، به احتمال بسیار زیاد به صورت غیرمستقیم از اسرائیل به او رسیده بود.

صدام در اتخاذ تصمیم حمله به ایران تحت تأثیر گزارش‌های اطلاعاتی-امنیتی‌ای بود که درباره ضعف ایران، از عربستان سعودی و آمریکا و تبعیدی‌ها [فراری‌ها] ایرانی در پاریس و بغداد به دست او می‌رسید. این تبعیدی‌ها، اکثراً از نیروهای سابق شاه بودند که حالا آرزوی سرنگونی روحانیون

به این ترتیب اسد، و در اوج تلاش‌هایش برای جلوگیری از پیروزی عراق که می‌توانست محاصره او را کامل کند، خطر کرده و تصمیم خود را گرفت.

استقبال او از ایران خمینی، خود به اندازه کافی جسورانه [و بحث‌برانگیز] بود (و برای توضیح و تشریح آن به سعودی‌ها و دیگران هم تلاش‌های زیادی کرد) اما حالا او عزمش را جزم کرده و با قاطعیت تصمیم گرفته بود از تلاش‌های نظامی ایران [که با یک کشور عرب می‌گنجد] حمایت کند [و این، بسیار جسورانه‌تر از حرکت قبلی محسوب می‌شد].

اسد در سفری که مدت کوتاهی پس از آغاز جنگ به مسکو داشت، بیانیه مشترکی با برژنف صادر کرده و در آن بر «حق ثابت ایران در تعیین سرنوشت خود به صورت مستقل و بدون هیچ‌گونه دخالت خارجی» تاکید کرد. شوروی هم از این که می‌دید آمریکا از ایران اخراج و در آن کشور انقلاب بر پا شده خوشحال بود، لذا به سوریه و لیبی اجازه داد سلاح‌های ساخت شوروی را به ایران بفروشد.

گزارش‌هایی در دست است که درباره یک پل هوایی از سوریه به ایران (و قبل از آنها از شوروی به سوریه، از طریق بلغارستان و یونان) و یک پل هوایی از لیبی به ایران (و پیش از آن از شوروی به لیبی از طریق دریای سیاه) صحبت می‌کنند. در این پل‌های هوایی ناوگان عظیم هوایی شاه، متشکل از هواپیماهای بوئینگ ۷۴۷ و ۷۲۷ و ۷۰۷، به کار گرفته شده بود.

در دسامبر ۱۹۸۱، ایران خطوط هوایی منظم و جدول‌بندی شده‌ای با دمشق و طرابلس و الجزایر برقرار کرد. این تحولی نمادین (و بالاتر از نمادین) بود در پروازهای بین‌المللی ایران، درحالی‌که پیش از انقلاب، هواپیمایی آل‌عال، پروازهای روزانه بین ایران و اسرائیل داشت.

در همین زمان نوع دیگری از روابط نیز بین ایران و سوریه، شروع شده و گسترش می‌یافت. از اواسط سال ۱۹۷۹ [یعنی همان ماه‌های نخست پس از پیروزی انقلاب]، داوطلبان ایرانی‌ای که می‌خواستند در لبنان با اسرائیل و مزدورانش بجنگند، خود را از طریق سوریه به آن کشور می‌رساندند. بدین ترتیب سوریه تبدیل شد به ایستگاه و نقطه حرکتی بین سرچشمه تشیع تندروانه در ایران و طایفه شیعیان لبنان که بیدار شده و به حرکت در آمده بودند.

علاوه بر این، اسد کاملاً مطمئن بود که عراق به صورت مخفیانه از اخوان المسلمین (که در سوریه او را به چالش کشیده بودند) حمایت می‌کند. به همین جهت دستگاه اطلاعاتی رفعت [برادر حافظ اسد] برای اقدام به فعالیت‌های تخریبی در عراق، به ایران پیوست.

به این ترتیب مدت زمان کوتاهی پس از آغاز جنگ، سوریه به طریقی از طرق (چه با تجهیز ایران به سلاح، چه با همکاری، چه با فعالیت اطلاعاتی، چه با عملیات‌های غیرنظامی و چه با تبلیغات) خود را تا گردن در جنگ خلیج فرو رفته می‌دید.

البته صدام هم در پاسخ درنگ و سستی به خرج نداد: در آگوست ۱۹۸۰ نیروهای عراقی با یورش و ورود به سفارتخانه سوریه در بغداد، اکثر کارمندان این سفارتخانه را به جرم

شمشیر مسمومی بین دمشق و بغداد معلق بماند.

◆ جنگ اشتباه

اما فارغ از همه این اختلافات، آنچه دست آخر باعث جدایی اسد و صدام شد عبارت بود از اختلاف کاملی که بر سر تعیین «دشمن اصلی اعراب» با یکدیگر داشتند. نگاه اسد، متوجه خطری بود که از اسرائیل ناشی می‌شد ولی همه هوش و حواس صدام متوجه ایران بود. عراق و سوریه، نگاهشان را به دو سمت مختلف دوخته بودند: یکی به سمت دریای مدیترانه و دیگری به سمت خلیج [فارس]، پس طبیعی بود که تصورات و مفاهیم متفاوتی نسبت به خطری که آنها را تهدید می‌کرد داشته باشند.

روز ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۰ [۳ شهریور ۱۳۵۹] که نیروهای عراقی به صورت گسترده وارد خاک ایران شده و جنگ خلیج را با آن مسیر کشنده‌اش آغاز کردند، اسد به وحشت افتاد. البته نمی‌توان آغاز مشخصی برای جنگ در نظر گرفت، چه آنکه هشت ماه پیش از آن روز نیز نزدیک به هشتاد درگیری و زد و خورد مرزی به خود دیده و موجب تلفات جانی و مالی هر دو طرف گردیده بود. نبرد رسانه‌ای از طریق امواج رادیویی هم که تقریباً می‌توان گفت بلافاصله بعد از پیروزی انقلاب ایران در اوایل سال ۱۹۷۹ آغاز شده بود.

همین آغاز مشوش نامشخص باعث می‌شد تعیین اینکه هر کدام از طرفین در آغاز درگیری چند در صد نقش داشته‌اند کاری سخت باشد. مسئله‌ای که بعداً مشخص شد در پایان جنگ هم نقش اساسی دارد. البته به ندرت کسی را می‌توان یافت که شک داشته باشد که این لشکرکشی عراق در اواخر سپتامبر ۱۹۸۰ بود که درگیری‌ها را به یک جنگ همه‌جانبه گسترش داد، درحالی‌که تا پیش از آن چیزی بیش از یک سری اختلافات مرزی نبود.

اسد، از همان ابتدا، جنگ صدام را به عنوان یک جنگ اشتباه نامناسب از حیث زمان، مکان و انتخاب دشمن، محکوم کرد. از نظر اسد جنگیدن با ایران حماقت بود چون باعث فرسوده شدن اعراب، چندپارگی صفوفشان و منحرف شدنشان از «نبرد مقدس در فلسطین» می‌گردید. اسد معتقد بود عرب‌ها به جای آنکه ایران انقلاب را تبدیل به دشمن کنند، باید تمام تلاش‌شان را بکنند تا [این کشور] دوباره [مثل دوران شاه] به چنگال اسرائیل نیفتد.

اسد در تماس‌هایی با پادشاه عربستان و پادشاه اردن تلاش کرد به صدام برای پایان دادن به نبرد فشار بیاورد. این موضع علنی او بود، و همچنان هم موضع علنی او باقی ماند. او این جنگ را به صورت اصولی و از اساس اشتباه می‌انگاشت، ولی اگر بلاخره گریزی از وقوع این جنگ نمی‌بود، در آن صورت آن چیزی که در خفا او را نگران می‌کرد این بود که عراق به یک پیروزی سریع دست یابد (درست چیزی که اکثر ناظرین پیش‌بینی می‌کردند) و چنین نتیجه‌ای برای اسد یک نتیجه وخیم مصیبت‌بار محسوب می‌شد چون او را بین اسرائیل پیروز [در جنگ ۱۹۷۳] و نبرد دیپلماتیک و یک عراق پیروز، که هر دو هم با او دشمن بودند، محاصره می‌کرد.



روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول



فارغ از همه این اختلافات، آنچه دست آخر باعث جدایی اسد و صدام شد عبارت بود از اختلاف کاملی که بر سر تعیین «دشمن اصلی اعراب» با یکدیگر داشتند. نگاه اسد، متوجه خطری بود که از اسرائیل ناشی می‌شد ولی همه هوش و حواس صدام متوجه ایران بود. عراق و سوریه، نگاهشان را به دو سمت مختلف دوخته بودند: یکی به سمت دریای مدیترانه و دیگری به سمت خلیج فارس. پس طبیعی بود که تصورات و مفاهیم متفاوتی نسبت به خطری که آنها را تهدید می‌کرد داشته باشند

روایت امروز

و بازگشت پیرومندان به ایران را در سر می‌پروراندند.

گزارش‌هایی که در آن زمان به دست صدام می‌رسید، مثلاً از هرج و مرج مطلق در نیروهای مسلح ایران و خصوصاً در هیئت افسران سخن می‌گفت چرا که [طبق آن گزارش‌ها] حدود صد نفر از افسران بلندپایه اعدام شده، صدها افسر دستگیر و ده‌هزار تن از آنان نیز از نیروهای مسلح اخراج شده بودند. واحدهای ویژه انتخاب شده از بین برترین‌ها هم منحل شده بودند (واحدهایی مثل گارد جاویدان). آنچه از ارتش باقی‌مانده بود نیز در این بین با نیروهای سپاه جدید پاسداران زد و خورد داشتند.

حتی گفته می‌شد که ارتش به قدری ضعیف شده که الان منحصر شده به تنها شش لشکر ناقص که هر کدام از آنها حجمشان در اصل به اندازه یک تیپ است، نیروی هوایی هم نیمی از خلبانانش را از دست داده و قطعات یدکی‌ای که داشته نیز بسیار کاهش یافته و هیچ کس نمی‌داند قطعات یدکی موجود در کجاست چون سیستم کامپیوتری آمریکایی‌ها در ایران از هم پاشیده است.

به این ترتیب، برای صدام اینگونه جلوه داده شد (و او هم باور کرد) که وضعیت ایران به حدی وخیم است که او خواهد توانست ظرف یک هفته [آیت‌الله] خمینی را سرنگون کند، لذا پیامی برای امیر کویت فرستاده و به او خبر داد که سرلشکر غلامعلی اویسی (حاکم نظامی تهران، که در آن زمان در بغداد در تبعید به سر می‌برد) ممکن است تا چند روز دیگر در تهران باشد. (گفت‌وگوی نویسنده با دکتر احمد الخطیب، از سران مخالفین کویتی، به تاریخ ۱۲ سپتامبر ۱۹۸۶ در لندن)

البته صدام نمی‌دانست که برخی از این گزارش‌ها که در ضعیف نشان دادن ایران، [و سادگی پیروزی بر آن] بیش از حد لازم اعتماد به نفس نشان می‌دادند، ریشه اسرائیلی دارند: تبعیدی‌ها [قراری‌ها] یی از قبیل اویسی دارای ارتباط مستحکمی با اسرائیل بودند که سابقه آن به پیش از انقلاب باز می‌گشت. آمریکا هم [در این زمان]، (چنانکه بعدها رئیس دستگاه اطلاعات مرکزی آمریکا در دولت کارتر، درباردار استنسیل تندر، اعتراف نمود) برای فهم آنچه در آن درام هیجان‌انگیز در ایران جریان داشت، تقریباً به صورت کامل به اسرائیل تکیه داشت چرا که فعالیت‌های اطلاعاتی آمریکا در سال‌های آخر شاه رو به کم‌رنگ شدن گذاشته بود.

ریچارد سیکورد (که [در زمان شاه] مسئول فروش سلاح‌های آمریکایی به نیروی هوایی ایران بود) هم در

مقابل کمیته‌ای که در کنگره برای تحقیق در رسوایی ایران-کونترا تشکیل شده بود گفت: «بعد از سقوط شاه، برای ما چیزی در ایران باقی نمانده بود. و هیچ تصویری از آنچه جریان داشت نداشتیم.» (کمیته تحقیق مشترک کنگره در رسوایی ایران-کونترا، بخش شهادت سیکورد، ۶ می ۱۹۸۷) با وجود آنکه شبکه‌های اسرائیل هم از هم پاشیده و به خاطر انقلاب در آنها هرج و مرج به وجود آمده بود (۲۵ هزار یهودی در همان هفته‌های اول پس از انقلاب ایران را ترک کرده بودند) اما با این وجود هم اطلاعات اسرائیل هنوز از اطلاعات هر منبع دیگری بهتر بود. به همین سبب، طبیعی بود که ایالات متحده برای برآورد و فهم اوضاع ایران، از هم‌پیمانانش اسرائیل طلب کمک نماید.

تکیه آمریکایی‌ها به اسرائیل به حدی رسیده بود که رئیس ستاد مشترک ارتش آمریکا، ژنرال دیوید جونز، در جریان تهیه نقشه برای آزادسازی گروگان‌های آمریکایی از سفارت تهران، از هم‌تای اسرائیلی‌اش، ژنرال رافائل ایتان، درخواست کرده بود اگر توصیه یا نکته‌ای دارد مطرح کند. (گری سیک، همه چیز فرو می‌ریزد، چاپ لندن، ۱۹۸۵، صفحه ۳۳۳، پاورقی شماره ۷)

به این ترتیب، اسرائیل در جایگاه قدرتمندی قرار داشت که می‌توانست آن دسته از اطلاعاتی که متناسب با اهداف خودش باشد در اختیار بغداد بگذارد.

ایرانی‌ها هم خود اطلاع ناچیز یا احتمال مبهمی درباره دست داشتن اسرائیلی‌ها در زمینه‌سازی برای جنگ در اختیار داشتند، مثلاً رئیس جمهور بنی صدر در گفت‌وگو با اریک رولو (خبرنگار روزنامه لوموند) تصریح کرد که ایران پیشاپیش، هشدار درباره احتمال حمله عراق دریافت کرده بود، آن هم به وسیله یک گزارش اطلاعاتی از گفت‌وگوهایی که در تابستان ۱۹۸۰ با مشارکت کارشناسان نظامی اسرائیل و آمریکا و عراقی‌ها و همچنین برخی ایرانی‌های تبعیدی [قراری] در پاریس صورت گرفته بود.

♦ منافع دیگران در جنگ

خیلی‌ها در راه افتادن جنگ خلیج [جنگ ایران و عراق] منفعت و مصلحت داشتند: درحالیکه اسرائیل تا حد زیادی به امنیت بلندمدتش اهتمام داشت، تمام تمرکز و توجه آمریکا معطوف به آمریکایی‌هایی بود که از نوامبر ۱۹۷۹ در تهران به گروگان گرفته شده بودند. هر روز که از گروگان‌گیری می‌گذشت، خشم و عصبانیت در واشنگتن بیشتر و بیشتر می‌شد تا آنجا که در ذهن آن دسته از اعضای دولت که بیش از دیگران به جنگیدن تمایل داشتند این فکر تثبیت شد که گروگان‌ها را جز از طریق راهکار نظامی نمی‌توان آزاد کرد. در بین این افراد می‌توان به زبگنیو برژنسکی، مشاور امنیت ملی کارتر، اشاره کرد.

برژنسکی با نادیده‌گرفتن نگرانی‌ها سایروس ونس (وزیر خارجه) باعث استعفا او شد و سپس یک تیم [نظامی] برای نجات گروگان‌ها به داخل ایران فرستاد که ماموریتشان در آوریل ۱۹۸۰ در بیابان ایران با شکستی وحشتناک خاتمه پیدا کرد.

نه این شکست و نه استعفا ونس، هیچکدام مانع ادامه کارهای برژنسکی نشد و او برنامه‌ریزی برای دور بعدی را شروع نمود. اما این بار به نظرش رسید که آمریکا نمی‌تواند همان کار را مجدداً تکرار کند، لذا به این باور رسید که یک حمله عراقی می‌تواند بهترین وسیله برای آزادی گروگان‌ها از طریق زور باشد. نشانه‌های فراوانی وجود داشت که نشان می‌داد برژنسکی کار نظامی را بر گفت‌وگو و مذاکره ترجیح می‌دهد.

صدام در به راه انداختن جنگ، تشویق و ترغیب دوستان عربش را نیز به همراه داشت. خاندان پادشاهی سعودی، که از تأثیر انقلاب ایران بر خلیج فارس به وحشت افتاده و از جریان اشغال مسجد الحرام به دست مسلمانان تندر در نوامبر ۱۹۷۹ به شدت تکان خورده بودند، حالا چشم‌شان برای اینکه جلوی ایران خمینی گرفته شود، به عراق دوخته شده بود.

ملک حسین [پادشاه اردن] هم، با اصراری که بر حفظ روابط با حاکمان خلیج فارس داشت، ایران را یک خطر گسخته می‌دانست و به همین جهت، عراق را تشویق

می‌کرد با صلابت [در برابر ایران] بایستد. از همان لحظه آغاز جنگ، ملک حسین بندر عقبه را برای ورود مایحتاج جنگی عراق گشود و اینقدر به عراقی‌ها سلاح داد که مخازن سلاحش خالی شد.

اما هر چقدر هم که دست‌های خارجی در کار بوده باشد، شخص صدام دلایل خاص خودش را برای به مبارزه‌طلبیدن آیت الله داشت. یکی از این دلایل، بلندپروازی‌های صدام بود.

منابع نفتی و آبی عراق، و زمین حاصلخیزش و ویژگی‌ها و نکات برجسته رهبران قدرتمندش ظاهراً عراق را در مسیر تبدیل شدن به یک ابرقدرت منطقه‌ای قرار می‌داد، آن هم در زمانی که رقبایش دچار ضعف شده بودند: سوریه به واسطه تروریسم داخلی فلج شده بود، مصر از میدان عربی بیرون رفته و ترکیه بعد از چند سال هرج و مرج حالا به چنگ حاکمان نظامی افتاده بود. آیا این فرصتی برای عراق نبود؟ هنگامی که صدام از ایران خواست به اعراب خوزستان (استانی که بخشی از آنها به زبان عربی سخن می‌گفتند و پدر شاه آنها را به سلطه قدرت مرکزی در آورده بود) خودمختاری بدهد، و وقتی که درخواست کرد سه جزیره کوچک تنگه هرمز به اعراب بازگردانده شود، با این کارها می‌خواست قهرمان عرب‌ها جلوه کند.

صدام مطمئن شده بود ضربه‌ای که می‌خواهد به ایران بزند هیچ ریسکی در دل خود ندارد و بهترین زمان برای آن، همین زمان است. ولی تنها ظرف چند هفته مشخص شده که این یک اشتباه محاسباتی بوده است. با گذشت زمانی کوتاه، لشکرکشی او آن قدرت پیشروندگی اولیه را از دست داده و ایران موفق شد نیروهای خود را جمع و مجدداً سازماندهی کند. با فرا رسیدن نوامبر ۱۹۸۰ [آبان ۱۳۵۹]، دیگر جنگ تبدیل به یک زورآزمایی را کند شده بود و برای چند سال هم همینطور باقی ماند و به این ترتیب بلندپروازی‌های صدام، و بسیاری چیزهای دیگر، را به فرسایش کشید.

آرزوهای برژنسکی هم برای اینکه این درگیری منجر به آزادی گروگان‌ها شود به باد رفت (مذاکرات مفید بین ایران و آمریکا با میانجی‌گری‌های دوستانه الجزایر هم تنها وقتی آغاز شد که جنگ تبدیل به یک نبرد متعادل شده بود. و همین مذاکرات هم به نتیجه نرسید مگر در روز ۲۰ ژانویه ۱۹۸۰، روز آغاز ریاست جمهوری ریگان. زمانی که کارتر و برژنسکی انتخابات را باخته و باید کاخ سفید را ترک می‌کردند).

در حالی‌که جنگ در مسیر نظامی‌اش ادامه داشت، سوریه همچنان برای نزدیکی به ایران تلاش می‌کرد، هرچند این «گل‌گفتن و گل‌شنیدن» با ایران، برای سوریه خالی از دردمسر هم نبود. اسد به واسطه ایستادن در کنار ایرانی‌ها و شیعیان با انتقادات عربی و سنی مواجه بود و می‌دید که به «پایبندی‌های قومی عربی» اش با تردید نگریسته می‌شود.

کمک‌های مالی مهمی که سوریه از کشورهای خلیجی می‌گرفت هم بسیار کاهش یافت. و هنگامی که در مراحل بعدی جنگ، ایران، کویت و دیگر کشورهای کوچک خلیج فارس را تهدید کرد، ادعای اسد مبنی بر اینکه نفوذ او در ایران، این کشورها را از خطرات مصون نگه داشته ادعایی توخالی به نظر رسید.

ولی با وجود همه این هزینه‌ها و وقایع دردسرساز، اسد در مقابل تمام درخواست‌ها برای بازنگری در موضع خود و بازنگری در گزینه اصلی‌اش یعنی گزینه همراهی با ایران، مقاومت می‌کرد.

آنچه اسد را دلداری می‌داد این بود که جانبداری‌اش از ایران و تشیع (این جانبداری بحث‌برانگیز و خصوصت‌زا) دو فایده مهم در بر داشته است: اول، تشکیل محور دمشق-تهران که او را از فشارهای عراق خلاص کرده و به او امکان داده بود تمام دفاع‌های خود را در مقابل تهدید اسرائیل متمرکز کند. و دوم، محور دمشق-شیعیان لبنان که یک گروه شبه‌نظامی قوی در اختیار او می‌گذاشت که به جای او [یعنی به جای حضور مستقیم نیروهای ارتش سوریه در لبنان] می‌جنگیدند و اتفاقاً تأثیر قاطعی در زورآزمایی پیش‌روی او با بگین ایفانمودند.

گزارش ویژه
روایت امروز

روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول



روایت فاروق الشرع از روابط عراقی-سوری

داستان جلسه مخفیانه ۱۰ ساعته صدام و حافظ اسد در زمان جنگ

سوریه است که الشرع می‌تواند نکات ناگفته زیادی از آن داشته باشد. در ژانویه ۲۰۱۵، کتاب خاطرات فاروق الشرع با عنوان «روایت گم‌شده» منتشر گردید. فصل ششم این کتاب اختصاص داشت به روابط عراق و سوریه و نقشی که سوریه در دوران جنگ تحمیلی ایفا کرده بود. آنچه در پی می‌آید، ترجمه بدون تغییر بخش عمده همین فصل از کتاب فاروق الشرع است، هرچند ترجمه آن طبعاً به معنای پذیرش صحت تمامی موارد مطرح شده در آن نیست. گفتنی است که ترجمه خاطرات فاروق الشرع، از همین مترجم، به زودی به شکل کتاب منتشر خواهد شد.

فاروق الشرع از نفرات حلقه اول رهبری سوریه در دوران حافظ اسد بود که مدت‌های طولانی سکان وزارت خارجه این کشور را به عهده داشت و در دوران بشار اسد نیز به سمت معاون اولی ریاست‌جمهور ارتقا یافت و تا امروز نیز همچنان در این سمت باقی است. فهم سیاست خارجی سوریه بدون مرور نظرات و خاطرات فاروق الشرع کاری است نشدنی. در این بین، روابط نظام بعثی سوریه با رژیم عراق (که آن هم نظامی بعثی بود) و همچنین نزدیکی سوریه به ایران در اوج دوران جنگ (جنگی که صدام می‌خواست آن را جنگی عربی-ایرانی جلوه دهد) از مهم‌ترین نقاط شایان توجه در سیاست خارجی



رفته شروع کرد به از دست دادن شور و حرارتش و به مرور تبدیل شد به فعالترین شخص برای پایان دادن به این جنگ. چنانکه در نیمه دهه هشتاد تبدیل شده بود به متمایل‌ترین رهبر عرب برای پایان دادن به جنگ و این مسئله را به عنوان یک بند ثابت اساسی در سیاست‌ها و روابط خارجی خود گنجانده بود. حتی می‌توان تمام رفتارهای سیاسی پادشاه اردن در روابط با ما را، بعد از آنکه عراق ابتکار عمل استراتژیک را از دست داد، در تلاش برای پایان دادن به این جنگ خلاصه کرد، جنگی که روزی خود بر طبل آن می‌کوفت و حالا تبدیل شده بود به چیزی که آسایش را از او سلب کرده است.

هرگونه نزدیکی راهبردی جدی بین سوریه و عراق، حقیقت داشت. چون در دو کشور توانمندی‌های عظیمی برای فعالیت مشترک و به دور از دخالت‌های خارجی وجود داشت، البته اگر که سران سوریه و عراق، از نظر ملی و قومی، به سطح منافع عالیه دو کشور می‌رسیدند.

◆ نزدیکی راهبردی ممنوع در دل شرق

این مسئله خود را بعد از امضای «میثاق قومی» بین سوریه و عراق در سال ۱۹۷۸ نشان داد. در آن زمان، اتحاد سوریه با عراق بسیار نزدیک شده بود چون هم رهبران سوریه و هم رهبران عراق، هر دو برای رسیدن به وحدت یا دستکم برای رسیدن به اتحاد، هم نظرگاه [آزم و صحیح] را داشتند و هم قدرت تصمیم‌گیری را؛ حال این اتحاد می‌توانست با فرمول‌هایی داخلی در چارچوب اتحادیه عرب صورت بگیرد یا با فرمول‌های روشن اتحادیه‌های بین‌المللی. همه اینها می‌توانست در چارچوب قواعدی جامه عمل بیوشد که در همه جا به آنها عمل می‌شود.

پس خلاصه نظر من این است که این، یک امکان در دسترس بود. اما چیزی که تنها مدت کوتاهی پس از آن رخ داد، عبارت بود از به شکست کشیده شدن میثاق قومی بین سوریه و عراق. و مثل همیشه، این به شکست کشیده شدن به دلیل توطئه بسیار بدی به وجود آمد که صدام حسین شیفته رسیدن به قدرت درست کرده [و به سوریه نسبت داد]. بعد هم این توطئه را در معرض دید سران عرب گذاشته و تلاش کردند صحت آن را به آنها بیاوراند. [در پی این قضیه، میثاق قومی امضا شده، از بین رفت].

نابودی میثاق قومی بین سوریه و عراق، به راه انداختن جنگ ضد ایران را تسهیل کرد. و این به تنهایی نشانگر بسیاری از اهداف جنگ است. در رأس آنها هم می‌توان به نابود شدن امیدها برای پیروزی در هرگونه مواجهه با اسرائیل و تعمیق تردیدها و نگرانی‌های متقابل در بین خود کشورهای عربی اشاره کرد.

ملک حسین [پادشاه اردن]، از پرشورترین طرفداران جنگ عراق علیه ایران بود ولی او هم یک سال و نیم بعد از آغاز این جنگ رفته

◆ بعثی‌های عراق و سوریه: برادران/دشمنان

حرف جمال عبدالناصر حق بود که همان اوایل پرسید چرا بعثی‌های سوریه و عراق نتوانستند به وحدت [یکی شدن دو کشور و تشکیل کشوری جدید] یا اتحاد [فرمولی شبیه اتحادیه اروپا] برسانند درحالیکه در سال ۱۹۶۳ هم در دمشق و هم در بغداد، بعثی‌ها حاکم بودند؟

من (و بسیاری غیر از من) هم می‌پرسیم چرا از سال ۱۹۶۸ تا ۲۰۰۳ که باز هم بعثی‌ها بر بغداد حاکم شدند [و بعثی‌ها همچنان در دمشق حاکم بودند] هم دو کشور نتوانستند به وحدت یا اتحاد برسند و حتی در سال ۱۹۷۹ صدام «میثاق قومی» را نیز پاره کرد؟ طرحی که کسینجر [وزیر خارجه آمریکا، پس از جریان جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل] داشت [بنابر تحلیلی که بعدها به آن رسیدم] طبق سیاست «گام به گام» طراحی شده بود تا کاری کند که در آینده احتمال به راه افتادن جنگی دیگر ضد اسرائیل از دو جبهه عربی یا بیشتر منتفی شود. [در سال ۱۹۷۳ مصر و سوریه مشترکاً به اسرائیل یورش بردند].

این روش کسینجر، همان چیزی بود که منجر به توافقنامه‌های کمپ دیوید شده و مصر را به صورت نهایی از معادله مقابله با اسرائیل خارج کرد. سران عرب هم که در نشست سران در بغداد در سال ۱۹۷۸ [برای مقابله با این توافقنامه] جمع شده بودند به جای آنکه به جلوگیری از فروپاشی «امنیت قومی مشترک عربی» فکر کنند، تنها به جلوگیری از صلح جداگانه و منفرد مصر با اسرائیل می‌اندیشیدند. مشکل ما عرب‌ها این است که چیزی که نمی‌خواهیم را خیلی ساده رد می‌کنیم، ولی کار جدی‌ای برای رسیدن به آنچه می‌خواهیم صورت نمی‌دهیم.

این را گفتم که برآوردم از موضوع روابط سوریه و عراق را ذکر کنم. خلاصه برآورد من این است که اگر اصل ژئوپولیتیک آمریکا مبنی بر جلوگیری از هرگونه نزدیکی سوریه-عراقی با موفقیت پیش نمی‌رفت، کسینجر نمی‌توانست در جلوگیری از «جنگ اسرائیل در بیش از یک جبهه» موفق شود.

من در اینجا تأیید می‌کنم که وتوی آمریکایی-اسرائیلی درباره

◆ میانجی‌گری پادشاه اردن بین سوریه و عراق

هدف راهبردی ملک حسین عبارت بود از برداشتن گام‌هایی که بتوان از آن برای میانجی‌گری بین سوریه و عراق و ترمیم روابط آنها استفاده برد. و پادشاه اردن، تنها رهبر عربی بود که شایستگی به عهده گرفتن این نقش را داشت: از یک طرف به خاطر رابطه اعتمادآمیزی که از قبل بین او و رئیس‌جمهور عراق صدام حسین برقرار بود و از طرف دیگر به خاطر رابطه اعتمادآمیزی که توانسته بود جدیداً و با تعیین زید الرفاعی نزدیک به سوریه به نخست‌وزیری، با رئیس‌جمهور حافظ اسد برقرار کند.

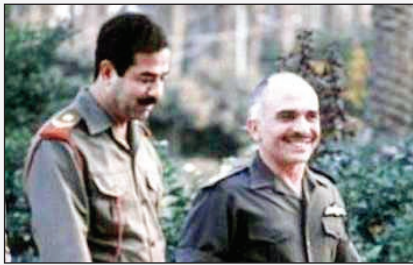
زید الرفاعی [نخست‌وزیر جدید اردن] از طرفداران تصحیح روابط بین اردن و سوریه و دوستدار سوریه بود و همسر سوری داشت. از اولین گام‌های دولت جدید اردن هم عبارت بود از سفر او به سوریه به عنوان اولین سفر خارجی‌اش پس از نخست‌وزیری. روز یکم نوامبر ۱۹۸۵ [۱۹ آبان ۱۳۶۴] زید الرفاعی (نخست‌وزیر اردن) به همراهی مروان القاسم (رئیس [تشریفات] دربار پادشاهی اردن) به سوریه آمده و با رئیس‌جمهور اسد دیدار و زمینه سفر ملک حسین (که در اواخر همان سال صورت گرفت) را فراهم کردند.

تا آخر سال ۱۹۸۶ حسین و اسد دستکم ۶ بار با یک دیگر دیدار کردند که ۵ بار آن در دمشق صورت گرفت و پایان دادن به جنگ عراق و ایران محور اساسی مشترک در تمامی این دیدارها



روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول



محسوب می‌شد. در سال ۱۹۸۷ روند دیدارهای حسین و اسد شتاب بیشتری گرفته و به ۹ دیدار رسید.

♦ جنگ نفتکش‌ها

در سایه این شرایط پیچیده و درهم تنیده، ملک حسین یک بار دیگر وارد عمل شد تا دیداری «سری» بین رئیس جمهور حافظ اسد و رئیس جمهور صدام حسین برقرار کند. روند فعالیت‌ها و تماس‌های ملک حسین با اشغال فاو توسط ایرانی‌ها شتاب بیشتری گرفت. نگرانی ما نیز از احتمال اقدام ایران به اشغال اراضی عراق و استفاده از آن به عنوان نقطه آغاز یک طرح خاص (که بیرون از حق مشروعش در دفاع از خود باشد) داشت بیشتر می‌شد. روابط ما با ایران، استراتژیک بود، ولی اینطور نبود که نگاه‌هایمان همیشه یکسان باشد. این را به آنها می‌گفتیم و یادآوری می‌کردیم که ما عرب هستیم و این یک حقیقت است. و اشغالگری [حاکم اعراب از سوی ایران] از نظر ما خط قرمزی بود که ابداً نمی‌شد از آن عبور کرد.

[در همین راستا] رئیس جمهور اسد مرا مأمور کرد که نقش میانجی را برای ایجاد آرامش بین ایران و اعراب ایفا کنم. بخشی از ماموریتم این بود که با کویته‌ها تماس بگیرم و از آنها بخواهم که روی نفت‌کش‌هایشان به جای نصب پرچم کشورهای خارجی (جهت جلوگیری از حمله هواپیماهای ایران) پرچم سوریه را نصب و به این ترتیب ایران را که پهلو گرفتن این کشتی‌های غیرعرب در کویت و رفتنشان از آنجا به عراق را مشارکت در تلاش‌های نظامی ضد ایران می‌دید، در تنگنا قرار دهند.

شیخ جابر، امیر کویت، از پیشنهاد بسیار تعجب کرد و نتوانست جوابی بدهد. در حقیقت شوکه شده بود. ولی شیخ صباح الاحمد الصباح، وزیر خارجه کویت، موقعی که برای پدرقه من همراه هم به فرودگاه می‌رفتیم در راه، قضیه را برایم شکافت و گفت: «برادر فاروق، اگر پرچم سوریه را نصب کنیم آن وقت به جای موشک‌های ایران که الان به سمتمان شلیک می‌شود، هدف موشک‌های عراقی قرار خواهیم گرفت.» شدت تعجب از شنیدن این حرف قابل توصیف نیست. صحبت‌هایم با شیخ صباح [در این مورد] موقع رسیدن به فرودگاه کویت پایان یافت. کویت خود را در توری می‌دید که خلاص شدن و بیرون رفتن از آن دشوار است. در طول این سالها چند بار با رئیس جمهور [آیت الله سید] علی خامنه‌ای دیدار داشتیم. در یکی از این دیدارها، پیامی از رئیس جمهور اسد را به او منتقل کردم که از وی می‌خواست زدن نفت‌کش‌های سعودی و کویته با موشک‌های ایرانی متوقف شود. [آیت الله خامنه‌ای] گفت: «خداست که آنها را موشک‌باران می‌کند.» من هم گفتم: «پس بیایید موقع نماز دعا کنیم که خدا از شلیک این موشک‌ها دست بردارد.»

آقای خامنه‌ای از نظر سیاسی حقیقتاً زیرک، شدیداً با کیاست، بسیار باهوش و در حسن رفتار دارای ابتکار بود.

دست آخر و بعد از آنکه از اصرارهای من خسته شده بود گفت که از خداوند امید می‌برد که شلیک موشک‌ها ان شاء الله تا چند روز دیگر متوقف شود. و عملاً جنگ نفتکش‌ها [به این ترتیب] تمام شد. این مسئله باعث سیاست‌گذاری کشورهای خلیج [فارس] (که با همه توان از نظر مالی از صدام حسین حمایت می‌کردند) و موجب اهتمام بیشتر آنها به روابط سوریه و ایران گردید.

طی ماه‌های ژانویه تا آپریل سال ۱۹۸۶ [دی ۱۳۶۴ تا فروردین ۱۳۶۵] گزارش‌های مکرری در رسانه‌ها منتشر می‌شد مبنی بر اینکه ایران قصد دارد در پی پیروزی احتمالی‌اش بر عراق، این کشور را تجزیه کند. ملک حسین در همین چارچوب، مجدداً تلاش‌هایش برای برگزاری جلسه‌ای بین روسای جمهور سوریه و عراق را از سر

گرفت. رئیس جمهور اسد با این میانجی‌گری موافقت کرده و جمهوری [اسلامی] ایران را نیز در جریان گذاشت.

[آیت الله] خامنه‌ای به محض دریافت پیام [اسد] در اوایل ماه می [اردیبهشت ۱۳۶۵]، وزیر خارجه ایران علی اکبر ولایتی را به سوریه فرستاد. ولایتی از قول او پیامی برای رئیس جمهور اسد آورده بود مبنی بر اینکه آنچه در برخی رسانه‌ها درباره نیت ایران برای تجزیه عراق منتشر شده به هیچ وجه صحبت ندارد. رئیس جمهور اسد نیز در چارچوب روابط اعتمادآمیزی که بین او و سران ایران وجود داشت، این پاسخ ایران را به منزله التزام رسمی این کشور مبنی بر عدم گسترش دایره جنگ و پیش‌تر نبردن آن (تا جایی که منجر به زیر پا گذاشتن احترام [تمامیت] ارضی عراق شود) تلقی نمود. پیام رئیس جمهور اسد به [آیت الله] خامنه‌ای و همینطور التزامی که ایران ارائه داد، گامی مقدماتی بود برای جلسه سری بین رئیس جمهور حافظ اسد و رئیس جمهور صدام حسین که ملک حسین برای برگزاری آن میانجی شده بود.

♦ جلسه سری ۱۱ ساعته بین اسد و صدام

ملک حسین شخصاً در این جلسه نشست تا جلسه پشت درهای بسته باقی بماند و جو، بین روسای جمهور سوریه و عراق جوی آزاد باشد. ولی خود در اتاق کناری نشست تا از نتیجه مطلع شود. ملک حسین به خاطر اصرار شدیدی که بر سری ماندن این دیدار داشت شخصاً از پشت در وسایل پذیرایی را به دست دو رئیس جمهور می‌داد ولی در هر حال آن دو نفر می‌دانستند حسین آنچه بینشان می‌گذرد را می‌شنود چون صداهای آن دو که از عصبانیت و پرخاش‌های متقابلشان بلند می‌شد به اتاق کناری و گوش حسین می‌رسید. ملک حسین، به شکلی بی سابقه‌ای صبوری نشان می‌داد.

جلسه حول این محور دور می‌زد که پرونده اختلافات سوریه-عراقی با تشکیل یک نظام سیاسی-امنیتی-اقتصادی هم‌افزا در چارچوب اتحاد سوریه-عراق-اردن، بسته شود. در این دیدار، «میثاق قومی» سابق که در سال ۱۹۷۸ بین سوریه و عراق امضا شده بود هم مجدداً مطرح گردید. این جلسه، یازده ساعت (طی دو نشست [و یک استراحت]) طول کشید و اسد و صدام طی آن درباره تمامی موارد اختلافی بین دو کشور و همچنین اهمیت نزدیکی مجدد دو کشور طی یک آشتی بدون غرض و مرض صحبت کردند. صدام اصرار داشت به عنوان پیش شرط آشتی بین دو کشور و پیش شرط گسترش روابط بینشان برای رسیدن به روابط هم‌افزا و وحدتی، سوریه بیانیه‌ای در محکومیت ایران صادر کند. ولی رئیس جمهور اسد با این قضیه موافق نبود چون این بیانیه بدون اینکه در عمل نتیجه‌ای داشته باشد فقط باعث ایجاد سر و صدا می‌شد. در عوض رئیس جمهور اسد معتقد بود که دو کشور با یکدیگر یک «اتحاد» تشکیل دهند که در آن صورت این اتحاد، پیام محکمی به ایران برای پایان دادن به جنگ خواهد بود زیرا با ایجاد اتحاد بین دو کشور، دیگر ایران فقط با عراق نمی‌جنگید بلکه با سوریه هم می‌جنگید.

رئیس جمهور اسد به فرمولی فکر می‌کرد که برای همه «برد» در پی داشته باشد: عراق بتواند موضع خود را با مجبور کردن ایران به پذیرش قطعنامه شورای امنیت و متوقف کردن جنگ، تقویت کند؛ سوریه بتواند از این اتحاد برای تقویت همبستگی در صفوف اعراب استفاده کند، و برای اردن هم که شورای همکاری خلیج فارس در هنگام تأسیس، او را نادیده گرفته بود برد در پی داشته باشد. و البته نباید فراموش کنیم که متوقف کردن جنگ و وجود روابط متوازن بین ایران و کشورهای عربی خلیج [فارس] دو موفقیت بی سابقه محسوب می‌شدند.

دو رئیس جمهور نتوانستند در این نکته به هیچ توافق برسند. صدام به صدور بیانیه اصرار داشت و محکم روی آن ایستاده بود و اسد هم به اعلان اتحاد دو کشور اصرار می‌کرد. اما دو رئیس جمهور، [با وجود نرسیدن به توافق] به کلی درب را نبسته و تا حدی آن را باز گذاشتند و توافق کردند دیدارهای سری در سطح وزاری خارجه ادامه یابد. ملک حسین به تلاش‌های خستگی‌ناپذیرش ادامه می‌داد تا پل ارتباطی‌ای بین دو کشور برقرار و نوعی اتحاد عراقی-سوری-اردنی برپا نماید و مسیر را، از دربی که دو رئیس جمهور باز گذاشته بودند، در سطوح دیگری بگیرد.

♦ دیدارهای سری من با طارق عزیز

پس از آن و در سایه دیدار رئیس جمهور اسد و رئیس جمهور صدام، چند دیدار سری بین من و وزیر خارجه عراق طارق عزیز برگزار شد. یکی از مهم‌ترین این دیدارها، دیداری بود که در پایگاه هوایی HF اردن صورت گرفت. این پایگاه را در اصل ارتش عراق برای نیروهای هوایی اردن بنا کرده بود.

[پیش از دیدارهایم با طارق عزیز] رئیس جمهور اسد مرا در جریان گفتگوهای صورت گرفته در دیدار تقریباً شکست‌خورده‌اش با صدام حسین قرار داده و گفت: «ما باید ضمن یک طرح متوازن پیش برویم، طرحی که هم به نفع عراق باشد و هم به نفع ایران و هم مصالح عالی‌عربی را محقق کند و بتواند اختلال استراتژیکی که در نتیجه عقبگرد نقش شورای ایجاد شده جریان نماید.» رئیس جمهور اسد از من خواست برای دیدار با طارق عزیز، خوب آماده شوم. در همین راستا میثاق فعالیت قومی که در سال ۱۹۷۸ بین سوریه و عراق امضا شده بود را مرور کردم و یک فرمول واقع‌گرایانه نزدیک به همان توافق تهیه کردم که بر اساس آن نوعی اتحاد عراقی-سوری-اردنی ایجاد شود که بینشان روابط اقتصادی مستحکم هم‌افزا وجود داشته باشد. این فرمول، جمعی بود از فرمول شورای همکاری خلیج فارس و هم‌افزایی اقتصادی‌ای که در فرمول بازار مشترک اروپا به چشم می‌خورد. ضمناً برای روشن کردن موضوعمان و رجوع و استفاده، نسخه‌ای از میثاق شورای همکاری خلیج فارس را هم که اولین تجمع منطقه‌ای عربی بود و در سال ۱۹۸۱ تشکیل شده بود به همراه خود بردم.

برای دیدار با عزیز به پایگاه HF در نزدیکی مرز عراق و اردن رفتم. وقتی به پایگاه رسیدیم نخست وزیر اردن زید الرفاعی که به استقبالمان آمده بود گفت که ملک حسین پیش از ما به پایگاه آمده است و در جایی در همین نزدیکی ماست.

الرفاعی ریاست جلسه بین من و طارق عزیز را به عهده گرفت و نقش‌اش در این جلسه عبارت بود از نزدیک کردن نقطه‌نظرات دو طرف به هم با ورودهای مثبت به بحث. صحبت‌های من و طارق عزیز تا ساعات دیروقتی از شب ادامه داشت. در اینجا الرفاعی وارد بحث شده و یک فرمول اصلاح شده ارائه کرد که مبتنی بود بر برپایی اتحاد بین سوریه و اردن و عراق با روابط اقتصادی مستحکم که با وضعیت موجود هر سه طرف تناسب داشته باشد. قرار گذاشتیم که فرمول نهایی این توافق را فردا صبح نهایی کنیم.

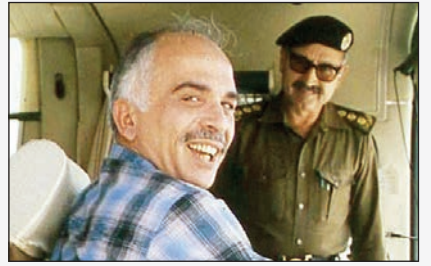
فردای صبح و پیش از شروع جلسه، دیدم چهره زید الرفاعی گرفته است. گفتم: «خیر باشد!» گفت: «برادر فارق، شدنی نیست.» رنگم از ناراحتی پرید! فحری که با امید و نگرانی منتظر طلوعش بود، فجر کاذب از آب در آمده بود. چیزی که غم و غصه‌ام را بیشتر می‌کرد این بود که [بعدها] از ملک حسین شنیدم عزیز، همان دیشب با بغداد تماس تلفنی داشته و به او گفته شده: «موضوع اتحاد را رها کن. تمرکز کن روی [بیانیه] محکومیت.»

رفاعی وقتی داشت قضایا را برایم تعریف می‌کرد شدیداً عصبانی بود و با وجود آن همه تجربیات سختی که در زندگی



روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول



شکل طول نمی‌کشید.» من هم صادقانه جواب دادم که باید برای طولانی شدن جنگ و بروز فاجعه دنبال دلیل دیگری بود و موضع ما و اینکه انقلاب ایران را از همان ابتدا و پیش از شروع جنگ عراق و ایران تأیید می‌کردیم هم قطعاً موضعی ضد عراق نبود، بلکه موضعی بود ضد جنگ و گسترش آن و ضد اشغال حتی یک وجب از خاک عراق؛ و همواره به صورت جدی برای رسیدن به شکلی از اشکال وحدت با عراق تلاش می‌کردیم.

طارق عزیز از سالیان دور، برای من نام آشنایی بود. عزیز به عنوان یک یعنی، بخشی از زندگی‌اش را در دهه پنجاه میلادی در دمشق به عنوان نویسنده روزنامه البعث گذرانده بود. و با وجود جدایی [دو شاخه عراقی و سوری] حزب بعث در ۲۳ فوریه ۱۹۶۶ [۴ اسفند ۱۳۴۴]، هر بار او را در راهروهای سازمان ملل می‌دیدم به او به چشم یک رفیق قدیمی نگاه می‌کردم. اما عزیز در آن جلسه با لحن تنش‌زایی گفت: شما مکرراً ساز وحدت بین سوریه و عراق را کوک می‌کردید بدون اینکه بفهمید که ما «اگر با شما وحدت می‌کردیم به خاطر موضعتان نسبت به جنگ گویی با شدت [توی گوش] ملت عراق زده‌ایم.»

جواب دادم: من برعکس کاملاً مطمئنم که اگر وحدت بین سوریه و عراق برپا می‌شد، خصوصاً در اواسط دهه هشتاد که جنگ، بیهوده و بی‌فایده شده بود، ملت عراق از موصل تا بغداد و از بغداد تا بصره جشن می‌گرفتند.

سکوت طارق عزیز و خاموش کردن ضبط، برای اعلام شکست جلسه کافی بود.

دیدار در «تیه لنین» که بعد از پایان جنگ برگزار شده بود به این ترتیب به شکست انجامید، همانطور که دیدارهای دیگری نشده پیش از آن در پایگاه HF اردن و در تونس در حاشیه جلسات اتحادیه عرب و در نیویورک در حاشیه جلسات سازمان ملل طی سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ هم به شکست انجامیده بود.

ما تلاش کردیم از فرصت سناکت شدن توپ‌ها، برای مرهم گذاشتن بر زخم‌های خونبار هم عراق و هم ایران استفاده کنیم تا آثار آن و پیامدهای آن پاک شده و روابط طبیعی بین دو کشور مجدداً از سر گرفته شود، ولی فایده‌ای نداشت. این را به ملک حسین که در روز ۸ آگوست [۱۷ مرداد ۱۳۶۷] به همراه نخست‌وزیرش زید الرفاعی و وزیر دربارش عدنان ابوعمود به سوریه آمده بود هم گفتیم. این را به دکتر علی اکبر ولایتی وزیرخارجه ایران که در ۱۴ آگوست ۱۹۸۸ [۲۳ مرداد ۱۳۶۷] در صدر یک هیئت سیاسی مهم به سوریه آمده بود هم گفتیم. ولایتی در آن سفر پیام رئیس‌جمهور [آیت الله سید] علی خامنه‌ای را به رئیس‌جمهور اسد منتقل کرد. با کشورهای شورای همکاری خلیج [فارس] هم تماس‌های متعددی داشتیم تا پایان جنگ را تبدیل به یک «برد» برای همه کنیم.

اما تلاش‌هایمان به جایی نمی‌رسید چون عراق اینطور حساب می‌کرد که از جنگ با ایران، پیروز بیرون آمده است. ما هم چندان مشکلی با اینکه عراق اینطور «حساب کند» نداشتیم چون طبیعی بود که عراق بخواهد در مقابل افکار عمومی، پایان جنگ را پیروزی خودش جلوه دهد. اما در حقیقت، پایان جنگ، «پیروزی» تلخی بود برای ملت‌های عراق و ایران، گرچه پیروزی دو طرف فرسوده و ناامید و ویران شده.

رئیس‌جمهور عراق صدام حسین هم به جای اینکه از پایان جنگ برای تصحیح روابط با سوریه استفاده کند و از نفوذ سوریه در ایران برای بازگردان روابط طبیعی بین کشورش با ایران سود ببرد و ترک‌های ایجا شده در نظام عربی را ترمیم نموده و تضاد اصلی بین امت عربی با اسرائیل را مجدداً زنده نماید، شروع کرد به مطرح کردن خودش به عنوان رهبر امت عرب و تلاش برای قبضه کردن نظام عربی و هر دولتی که بتواند بر آن چنگ بیندازد را آغاز نمود.

گذاشت. این بار از طرف مسئولان شوروی که با وجود شرایط سختی که خود دچار آن بودند، اینطور می‌اندیشیدند که می‌توان به سادگی با تحولات اخیر تعامل کرد.

تلاش برای باز کردن یک دریچه جدید برای بستن پرونده درگیری تلخ عراقی-سوری این بار نه از طرف ملک حسین بلکه از طرفی شوروی‌ها مطرح می‌شد. دیدار سری بین من و طارق عزیز این دفعه به درخواست شواردناده وزیر خارجه شوروی در مسکو صورت گرفت. چیزی که کار شواردناده را آسان می‌کرد این بود که هم سوریه و هم عراق هر دو با شوروی معاهده دوستی و همکاری داشتند. اگرچه شوروی‌ها به برپایی اتحاد بین سوریه و عراق اهتمام داشتند ولی اصرار و اهتمام آنها پیش از آن به «عادی‌سازی» روابط بین دو کشور دوست آنها بود. شوروی‌ها در تلاش‌های واقع‌گرایانه‌شان برای برپایی روابط مثبت بین سوریه و عراق، مکرراً از اصطلاح «عادی‌سازی روابط» استفاده می‌کردند.

شواردناده جلسه را با صحبت‌های خوب و پر از امید به عادی‌سازی روابط سوریه و عراق و اینکه این جلسه منجر به نتایج رضایت بخشی شود آغاز کرد. من هم از هم‌زمانی این دیدار با جشن «انقلاب اکتبر» استفاده کرده و این عید را به شواردناده تبریک گفتم اما چیزی که نظرم را جلب کرد این بود که عکس‌العمل او به تبریک گرم من، سرد و بی‌رمق بود.

این جلسه برای طارق عزیز از نظر روانی با جلسات قبلی‌مان متفاوت بود. طارق عزیز ضبطی روی میز گذاشت و گفت که صورتجلسه دیدار قبلی دقیق نبوده است و به همین دلیل ترجیح می‌دهد از طریق ضبط، دقت بیشتری در ثبت جلسه صورت گیرد. مخالفتی نکردم چون همیشه طرفدار ثبت صحبت‌ها بودم تا بتوان از توجیه و تفسیرها اجتناب کرد، اگرچه (از سر واقعیت یا توهم) معتقد بودم که حافظه خردم بهترین ضبط است. من همیشه می‌توانستم دقیق‌ترین جزئیات را به خاطر بیابورم و عموماً هم بعد از جلسات می‌آمدم و صورتجلسه را می‌نوشتم.

به نظر می‌رسید که ضبط، نقش مهمی در تغییر لحن عزیز ایفا کرده است چون در دیدارهای خصوصی‌مان یا دیدارهای سری‌مان، موقعی که در آنها ضبط وجود نداشت، چنین لحنی از او ندیده بودم. آیا آوردن ضبط برای دقت بیشتر بود؟ یا ضعف اعتماد بین عزیز و رئیس‌جمهور صدام را نشان می‌داد؟ یا آنکه از میل صدام برای اینکه خودش شخصاً از هر حرف و پیچ‌پیچ مطلع شود ناشی می‌شد؟ شاید همه این‌ها نهایتاً حدس و گمان باشد ولی دستکم بخشی از آنها درست بود. چون روحیه صدام حسین این بود که شخصاً از جزئیات، از الف گرفته تا یا، خبر داشته باشد. چیزی که باعث شد بیشتر به این برداشت اطمینان پیدا کنم حرف عزیز بود که گفت صورتجلسه دیدار قبلی دقیق نبوده [در حالیکه من می‌دانستم اینطور نیست].

در هر حال من کوچکترین مشکلی نداشتیم چه با ضبط چه بی ضبط. ولی وجود ضبط صوت، باعث شد جو موجود ملتهب شود. دلیل این التهاب جو هم برمیگشت به تأثیر ضبط بر عزیز و لحنش. محور تشنج جلسه هم عبارت بود از بحث و جدل مجدد درباره موضوع و نظرگاه هر کدام از دو کشور پیرامون جنگ عراق و ایران. من در جلسه، موضع سوریه که همیشه و قبلاً هم اعلام شده بود را مطرح کرد. هیچ چیز تازه‌ای از حیث محتوایی در صحبت‌هایم نبود ولی به خاطر لحن تشنج‌زای عزیز مجبور شدم به او بفهمانم که تحولات جنگ ثابت کرد پیش‌بینی ما درباره احتمال بروز فاجعه برای ملت‌های عراق و ایران درست از کار درآمد. چون ده‌ها هزار تن کشته و اسیر شدند و فاجعه جنگ، چه در عراق و چه در ایران، بالاخره به هر خانواده نوعی صدمه وارد آورد.

عزیز گفت: «اگر سوریه به عراق کمک نمی‌کرد، جنگ با این

[سیاسی] از سر گذرانده بود، علامت‌های سرخوردگی را می‌شد در چهره‌اش دید.

ساعت ده صبح ملک حسین ما را به حضور پذیرفت. چهره او هم عصبانی بود ولی تلاش می‌کرد کورسوی امیدی برای دیدارهای بعدی باقی بگذارد. گفت که این آخرین دیدار ما نخواهد بود و قلدر بازی (تلویحاً داشت به صدام اشاره می‌کرد) فایده‌ای ندارد و جنگ‌ها نمی‌توانند نتیجه‌ای به بار بیاورند. «این جنگ [فعلی] جنگی بی‌فایده و ویرانگر است.» بعدها این تعبیر جزو تعابیری شد که ملک حسین بسیار از آن استفاده می‌کرد.

به این ترتیب، دیدار شکست خورد و طرح این اتحاد هم مثل دیگر اتحادهای عربی‌ای که پیش از آن مطرح شده بود، پیش از آنکه فرمول نهایی‌اش نوشته شود، زنده به گور شد.

به دمشق برگشتم و رئیس‌جمهور اسد را در جریان آنچه گذشته بود قرار دادم. اصلاً غافلگیر نشدم ولی می‌توانستم رد تلخی‌ای را در چهره‌اش ببینم، همان ردی که هر وقت پیش‌بینی‌هایم درباره ناکامی‌ها محقق می‌گردید، در چهره‌اش ظاهر می‌شد. و البته او همیشه نسبت به رابطه‌اش با صدام بدبین بود [و پیش‌بینی می‌کرد به شکست بینجامد]. این بار هم، ناکامی‌ای که پیش‌بینی‌اش را می‌کرد محقق شد و داستان کودتای صدام ضد «میثاق قومی» را مجدداً زنده کرد و نشان داد صدام هیچ کس و هیچ چیز جز خودش را دوست ندارد [و به آن اهمیت نمی‌دهد].

وقتی ۲۸ آگوست ۱۹۸۷ فرار رسید، دیگر مذاکرات سوری - عراقی‌ای که بین من و عزیز صورت می‌گرفت متوقف شده بود و لحن دشمنانه‌ای که بینمان بود باز برگشته بود به وضعیت سابق. و فکر نمی‌کنم که در این برهه دیدارهایی در سطوح مهم غیر از آن دیدارها صورت گرفته باشد.

در جلسه اضطراری وزرای [خارجه] اتحادیه عرب در ۲۵ آگوست ۱۹۸۷ [۳ شهریور ۱۳۶۶] در تونس، برای وزرای دیگر کشورها موضع قاطعانه نسبت به استمرار جنگ و گسترش آن را اعلام کرده و ضمناً حاشیه‌های هم به آنچه بین رئیس‌جمهور اسد و رئیس‌جمهور صدام و بین من و طارق عزیز گذشته بود زدم مبنی بر اینکه توقف جنگ عراق و ایران با شعار و بیانیه محقق نمی‌شود بلکه با فراهم آوردن شرایط لازم جهت تحقق این هدف، محقق می‌گردد. در آنجا بر موضعمان در ایستادگی مقابل هر گونه «تهدید» ایران علیه عربستان سعودی و کویت و هر کشور عرب دیگری در خلیج [فارس] تأکید کرده و حتی از آن بالاتر، اعلام کردم که این یک مسئولیت عربی است که باید بر سر آن اجماع شود: متوقف کردن جنگ و نگاه کردن به ایران در چارچوب «یک استراتژی همه‌جانبه‌نگر یکپارچه که نخواهد ایران را به دشمن اعراب تبدیل کند. و اینکه تلاش‌هایمان برای متوقف کردن جنگ، هم‌زمان باشد با تلاش‌هایمان برای ایجاد روابط حسن همجواری و همکاری با ایران.»

◆ دیدار در تیه لنین: نقش شواردناده

با وجود آنکه دیدارهای سری بین من و طارق عزیز به شکست انجامیده و هیچ نتیجه [عملیاتی] از آن حاصل نشده بود، اما از مهم‌ترین نتایج سیاسی آن کاهش شدت درگیری بین عراق و ما در سطح منطقه‌ای و همچنین بین عراق و ایران بود. چون این تماس‌ها و دیدارها و نامه‌های متقابل، بالاخره قطعاً تأثیر متقابلی ایجاد می‌کرد و باعث می‌شد لاجرم هر طرف به آنچه دیگری می‌گوید فکر کند.

به محض خاموش شدن آتش جنگ در ۱۴ جولای ۱۹۸۸ [۲۳ تیر ۱۳۶۷] با اعلان امام خمینی مبنی بر «نوشیدن جام زهر» و موافقت او با پذیرش قطعنامه سازمان ملل، موضع عراق نسبت به سوریه شروع به تغییر کرد. اینجا بود یک طرح جدیدی با به میدان



روایت امروز

ضمیمه هفتگی روزنامه قدس
یکشنبه ۲ مهر ۱۳۹۶
شماره اول



این تصویرهای به یادماندنی؛ شاید زیباترین حماسه و حماسه‌ترین زیبایی‌های زمانه محسن است. یک جوانتر و تازه دهه هفتادی و یک تازه داماد نجف‌آبادی اینطور دوست و نادوست را اسیر و شیدای خود می‌کند و دستان مدعیان دین‌داری و امثال من را لااقل برای خودم رو می‌کند!

نمی‌دانم، شاید مهمترین پیام تصاویر محسن برای ما، آن تسلیم الهی‌اش بود در عین مبارزه مردانه‌اش.

او تسلیم بود؛ تسلیم اراده خدا و تسلیم امر ولی خدا (روحی فدا).

و مگر دینداری غیر از تسلیم بودن است؟
وَمَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ

سوره نساء آیه ۱۲۵

میثم نیلی

تمام نمی‌شود!

یادداشت | صادق فرامرزی

این از قواعد نابهنجار زبان است که برخی کلمات را محدود به انحصاری از توصیفات کرده است؛ فی المثل وقتی می‌گوییم «انسان حیوانی ناطق است» قوه عقل را صرفاً محدود به هرآنچه می‌کنیم که قابل بیان و نطق باشد، گو آنکه هرآنچه بر زبان نیاید از عقل نیز عبور نکرده است.

همه ما مفاهیم را با ابزارهای آنان تصور می‌کنیم؛ جنگ را با اسلحه، انفجار را با آتش، علم را با کتاب، اسارت را با قفس و... اما واقعیت آن است همه این مفاهیم منحصر به ابزارهای آنان نیستند و اگر هرکدام از این مفاهیم خود را با چیزی جز ابزار مرسوم جلوه دهد به چشم می‌آید.

محسن حججی مثالی از این منظر بود، حکایت او آمیزه‌ای از جنگ، اسارت و شهادت بود؛ هیچکدام از این مفاهیم نمی‌

تواند او را متمایز از آنچه که هرروز در سوریه می‌گذرد بکند اما راز این برجسته شدن چیست؟ من هم مثل بقیه این راز را در #چشم‌هایش جستجو می‌کنم. او خرق عادت کرد و روایت را بجای «زبان» و «قلم» به وادی «نگاه» کشاند، او برای مردمی که عادت داشتند روایت را با از زبانی بشنوند یا بر روی کاغذی بخوانند با چشم‌هایش سخن گفت. او برای جلوه کردن به همین نیز محدود نشد و در چشم‌هایش تضادهای زیادی را از محال به ممکن تبدیل کرد، نگاه او برخلاف همه معادلات جنگی بود و نگاه پیروزمندانه را منتقل به چشمانی کرد که در ظاهر مغلوب و اسیر شده است، او غربت و قدرت را که به ظاهر در تضاد یکدیگر هستند در یک نگاه خلاصه کرد، او باطن امور را به ظاهرشان درآورد تا شهادت این بار از

مفهوم ذهنی به جلوه‌ای عینی تبدیل یابد. این چشم‌ها جمع تضاد بود اما فقط این نبود، محسن در نگاهش همه آنچه کمبودش احساس میشد را نمایان کرد تا نگاهش مکمل زمانه خویش باشد و التیام آلام بینندگان. حکایت چشم‌های او اما ناخودآگاه مخاطب را نیز درگیر می‌کرد، مخاطب که همیشه راه حسین(ع) را در رفتن می‌جسته و رسالت زینب(س) را در ماندن با نگاهی مواجه است که در آن اسارت شرط شهادت میشود، مسیری که در آن برخلاف همه روایات مرسوم راه کربلا از شام می‌گذرد نه بالعکس. چشم‌های محسن تمام نمی‌شود، او یک لحظه نگاه می‌کند اما این نگاه متکثر، متممادی و متوالی میشود. نگاه او خارج از ظرف زمان و مکان است... این چشم‌ها تمام نمی‌شود!